

با براده‌های الماس همراه آورده قصد داشتند تمام اهالی این شهر مقدس را مسموم کنند و چگونه روزی به شب تبدیل کرده و هزاران حیله دیگر شیطانی بکار برده‌اند. این مأمورین مخفی غالباً حاجی‌هایی بودند که مدت زیادی در قسطنطنیه اقامت داشتند و می‌توانستند تشخیص بدهند که آیا من به زبان وعادات آنجا آشنا هستم یا نه. هنگامی که حرف‌های آنها را بدون ابراز کم حوصلگی مدتی گوش میدادم، معمولاً حالت تنفرو از جار بخود می‌گرفتم و از آنها خواش می‌کردم راجع به چنین موضوعی اینهمه گفتگو نکنند و می‌گفتم من مخصوصاً قسطنطنیه را ترک کردم که در میان این فرنگی‌های جهنمی که گویا فهم و شعور خود را مدیون اهریمن هستند دیگر زندگانی نکنم و حالا که بخواست خدا در بخارای شریف هستم، دیگر نمی‌خواهم تلخی خاطرات گذشته را با سعادت فعلی بیامیزم. داشتم با ملا شرف‌الدین محیل یعنی آفاسقل<sup>۱</sup> کتاب‌ها و شواها ازین مقوله صحبت می‌کردم که ناگهان فهرست کتاب‌هایی را که یکنفر نماینده روس چندسال قبل فراموش کرده بود همراه ببرد بمن ارائه داد. مختصر نگاه تحقیر آمیزی به کتابها انداخته گفتم: خدا را شکر که حافظه من هنوز از علم و کتابهای فرنگی خراب نشده است! تر کهای قسطنطنیه غالباً به این بلیه گرفتارند<sup>۲</sup>....

۱- دکتر ولف مینوسد: آفاسقل که جمع آن آفاسقل (و ترجمه تحت‌اللفظی آن: آقای ریش‌دار) میباشد. این واژه به یکنوع رئیس صنف اطلاق میشود که باید جماعتی را اداره کند ولی نمیتواند حکم بدهد بلکه بوسیله التماس باید دستورات خود را جاری نماید و اشخاص هم تاحدی در رد و قبول آن آزادند. (با دداشت مترجم). ۲- یک روز وزیر پیر مرد کوچک جبه چین و چروک داری را ترد من فرستاد و مرا مأمور کرد امتحان کرده ببینم این شخص بطوریکه خودش مدعی است آیا از اصراب اهل دمشق است یا نه. از همان بر خورد اول علائم چهره اش مرا تحت تأثیر قرار داد و او را یکنفر اروپائی بجا آوردم. هنوز دهان بسخن نکشوده بود که تعجب و تردید من روبرو فرونی گذاشت زیرا تلفظ او ابتدا به یکنفر عرب شباهت نداشت. میگفت به زیارت مقبره «جافن بن - صدیق» (در ختن جزو چین) رفته و مایل است همین امروز حرکت کند. در ضمن صحبت از قیافه اش حالت سرگردانی آشکار بود و من غالباً از این که تضاد دوباره مرا با او روبرو نکرد تأسف خوردم زیرا عقیده دارم او هم نقشی شبیه به نقش من بازی می‌کرده است.

وقتی رحمت بی دریافت که از طریق شهادت مأمورین خود نمیتواند هیچگونه انتهای بر من وارد سازد در صدد احضارم بر آمد. بدیهی است این عمل را باینصورت انجام داد تا مرا بصرف يك «پلو» عمومی دعوت کند و در مجلسی که یکنوع دادگاه بنظر میآمد در حضور علماء بخارا بار یافتم. هنوز باستان در نرسیده بودم که فهمیدم با آزمایش سختی روبرو خواهم شد. حقیقتاً هم این مجلس امتحانی بود که در آن میخواستند با سؤالات پیچ در پیچ پرده از روی ناشناس بودن من بردارند. خوشبختانه بموقع ملتفت این خطر شدم و برای اینکه غافلگیر نشوم بجای آنها خودم شروع بکسب اطلاعات گوناگون از آنها نمودم. بعوض جواب دادن سؤال میکردم. بعوض دفاع حمله مینمودم و آن فقهاء مجبور بودند تفاوت بین بعضی دستورات مذهبی از قبیل «فرض» و «سنت» و «واجب» و «مستحب»<sup>۱</sup> را برای من شرح بدهند. حدتی که بخرج میدادم اثر مساعد داشت. بزودی مباحثه گرمی راجع به قطعات زیادی از «هدایت» و «شرح وقایع» و رسالات نظیر آنها در گرفت. با کمال دقت شروع بتمجید کرده اظهار داشتیم علماء بخارا نه تنها نسبت بمن بلکه نسبت به تمام علماء قسطنطنیه هم برتری دارند. همینقدر کافی است که بگویم ازین امتحان علوم الهی صحیح و سالم بدر رفتم. ملاهای همکارم با ایما و اشاره بر رحمت بی حالی کردند که خیر گزار اودچار اشتباه سختی شده است و اگر نخواهند مرا یکنفر از برجسته ترین ملاها بدانند لااقل باید يك بارقه ناگهانی شمارند که مأموریت دارد نور الهی را برای روح مؤمنین واقعی بارمغان ببرد.

۱- اینها دستورات اسلام است که از روی اهمیت نسبی طبقه بندی شده. «فرض» یعنی تکلیفی که از طرف خداتعیین شده و بیغمیر آنرا ابلاغ کرده است. «سنت» روایاتی است که بیغمیر شخصاً اظهار کرده و وحی الوهام در آن دخالت نداشته است. دو کلمه آخر یعنی «واجب» و «مستحب» دستورات مذهبی هستند که آخرین مفسرین قرآن بیان کرده اند. اولی عمل کرد نش اجباری و دومی اختیاری است.

ازین روز فراموش نشدنی بیعد آسایش خیالم دیگر مشوب نشد و زندگانی مرتبی داشتم. قبل از آنکه از منزل خارج شوم در درجه اول کلیه وظائفی که یکنفر درویش باید عهده دار باشد انجام میدادم و آنرا تکلیف خود میدانستم. آنوقت به بازار کتابفروشها که مرکب از بیست و شش دکان است میرفتم. کتابهای چاپی درینجا بسیار کمیاب است ولی در عوض چه در دکانها و چه در خانه کتابفروشها (هر کدام از آنها کتابهای قیمتی را در خانه نگاه میدارند) گنجینه هائی یافتم که ماستشرقین اعم از مورخ یا زبان شناس قدر و قیمت خارج از وصف برای آن قایلیم. باموقعیتی که داشتم اینگونه چیزها را بدو علت نمیتوانستم خریداری کنم، اولاً بواسطه نداشتن پول و ثانیاً از آن مهمتر اینکه کوچکترین تظاهر بمسائل و معلومات دنیوی لطمه بموضوع تغییر شکل وارد میکرد. تعداد کمی نسخ خطی را که از بخارا و سمرقند همراه آورده ام بازحمات زیاد توانستم بخرم و با حسرت بسیار و بالاجبار توانستم از بعضی نسخهها صرف نظر کرده عبور کنم زیرا بوسیله این کتابها ممکن بود نقائص عمده ای که برای مطالعه مسائل شرق وجود داشت مرتفع گردد. وقتی از بازار کتابفروشها خارج میشدم معمولاً به «ریگستان» (میدان عمومی) که خیلی از آنجا دور بود میرفتم. گرچه این میدان از «لب حوض» که فوقاً شرح داده شد، خیلی وسیعتر و پریها هو تر است ولی بقدر آنجا دلچسب و مطبوع نیست. اینجا هم حوضی دارد که اطرافش دکه های چای فروشی متعدد دایر میباشد. وقتی انسان در کنار این حوض گردش میکند در انتهای میدان «ارک» (قصر مستحکم) امیر را که در محل شیب داری واقع است می بیند. ساعت بزرگی در بالای سردر نصب شده و روی هم رفته مجموع آن منظره حزن انگیزی را تشکیل میدهد. هر دفعه از مقابل این آشیان ظلم و ستم که شاید مسافری سلف من در آنجا تلف شده بودند عبور

میکردم بر خود میلرزیدم. در همین لحظه هم سه نفر بدبخت از فرزندان اروپا<sup>۱</sup> دور از وطن و بی کس و کار و محروم از هر نوع کمک بشر در زیر طاقهای آن بتدریج قوای خود را از دست داده رو بنیستی میرفتند. چهارده توپ مفرغی پرکار و بی اندازه بلند در تزدیکی این دروازه رعب آور قرار داده شده بود. امیر این توپها را در موقع اردو کشی فاتحانه خنقد بعنوان غنیمت پیاپی تخت خود فرستاده بود بالا تر در سمت راست قصر «مسجد کلان» بزرگترین مسجد بخارا از بناهای عبدالله خان شیبانی قد بر افراشته است. بعد از خروج از ریگستان معمولاً بد که چای فروشی یکنفر چینی از اهل «کمول»<sup>۲</sup> میرفتم که بزبان ترکی و تاتاری خوب آشنائی داشت و معروف بود که مسلمان پاکی است. با وجود فاصله زیادی که بین وطن ما وجود داشت این مرد نازنین بمن خیلی اظهار خصوصیت میکرد. خیلی خوش میآمد بامن از کشور خود صحبت کند و از زیبایی و عادات مردم و خوبی غذاهای آنجا و غیره هزار گونه توصیف مینمود. ولی مخصوصاً وقتی صحبت چای بمیان میآمد داد فصاحت رامیداد و با اشتیاق فراوانی از این گیاه محبوب خود که چگونه از يك ساقه با چندین قسم برگ و طعمهای مختلف بوجود میآید صحبت میکرد! در مغازه او شانزده قسم مختلف از آن وجود داشت که او تنها بالمس<sup>۳</sup> کردن میتوانست اقسام آنرا تشخیص دهد.

۱- اشاره بان ایتالیا ای هائیس که فوقاً ذکر شد. ۲- کمول در چهل منزلی کشکرو شصت منزلی بخارا واقع است.

۳- گمان میکنم مقضی باشد فهرست کامل آنرا شرح دهم اول «قیرقا» دوم «اخبار» سوم آق قوروق. این سه قسم که در آسیای میانه و چین کمتر مصرف دارد بیشتر باب روسیه و ایران و اروپا می باشد. چهارم «قره چای» - پنجم «سپت چای»: این دو قسم مانند «کیناستر» چینی بصورت قالبی بفروش می رسد و فقط صبحها با شیر و نمک مصرف میشود. و خاصیت محرك و مقوی برای آن فائزند - ششم «شیباقلو» - هفتم «قره شیباقلو» - هشتم «شون» - نهم «ای کله سی» - دهم بقیه باورتنی در صفحه بعد

در ضمن مسافرت از طهران ببخارا همقطارها کراراً توصیف این شهر را برایم داده بودند بطوری که پس از هشت روز توقف کاملاً احساس میکردم در منزل خود هستم و اصلاً احساس غربت نمیکنم. اصولاً حاجی صالح کم و بیش همه جا مرا راهنمایی کرده بود ولی بعدها خودم بتنهائی محلات مختلف شهر و بازارها و مدارس را گردش و فقط موقعی مراجعت میکردم که دعوتهای دسته جمعی یکنفر تاتار چینی را که مدتی بود در آنجا مسکن کرده اجابت کنم. درین دعوتها معمولاً سر سفره چندین قسم غذای محلی میگذاشتند که مدتی بود حاجی بلال و سایر همقطاران ما از چشیدن آن محروم مانده بودند. یکی از این خوراکیها که سفارش آن را مخصوصاً بخوانند گمان میکنم اسمش «مانتوی» و آن نوعی «پودینگ» است که گوشت قیمه شده آن با چربی و ادویه مخلوط شده است. پختن آن طریقه خاصی دارد: دیگرچه ای را بر آرز آب کرده روی آتش میگذازند و سر آن را مسدود کرده فقط با اندازه يك مشت گره کرده راه باز میکردند در روی این سوراخ سه تا چهار الك یا کیسه متصل بهم میچینند. آنرا که پائین واقع شده با دقت بوسیله مصطکی چسبناکی بخود دیگرچه متصل میسازند. همینکه آب شروع بجوشیدن میکند و با اندازه کافی بخار از لای الكها بیرون میآید «مانتوی» را اول روی الك بالائی و بعد بترتیب در پائینها تابردن به آخری جامیدهند و باین ترتیب عمل خاتمه می یابد. شاید این طریق بکار بردن بخار در فن آشپزی کهنسال چینی غریب بنظر آید. «مانتوی» را غالباً پس از پخته شدن در چربی سرخ میکنند و آنوقت نامش «زن بوسه» (بوسه زن) میشود. آن همقطاران

«بنقه» - یازدهم «بشون» - دوازدهم «پوچاز» - سیزدهم «تون تی» - چهاردهم «کل بوی» - پانزدهم «مشک گز» - شانزدهم «لنقا». این یازده قسم از نوع چای سبز است و در شمال چین و آسیای میانه فقط اینها مصرف میشود. آخری یعنی «لنقا» از همه ارزنده راست و تنه ایك برگ آن کافی است که فنجانی دو برابر فنجانهای ما را معطر سازد. در موقع انتخاب چای مشتری يك برگ از آنرا که قبلاً در آب جوش فرو برده اند می چشد. اگر جنس چای خوب باشد برگ آن مخصوصاً نرم و نازک است.

من که در کشگر و یار قند دنیا آمده‌اند آنها هم غذاهائی دارند که بطریق مخصوص خودشان تهیه می‌شود ولی نسخهٔ این خوراکیها جایش فقط در کتابهای کامل آشپزی تا تاراست نه اینجا. در تمام مدت توقفم در بخارا حرارت تقریباً تحمل ناپذیر بود. ولی اگر بلیه سخت‌تر دیگری پیش نیامده بود که از ترس همیشه مرا بیدار و هشیار نگاهدارد آنقدرها از گرمای رنج نمی‌کشیدیم و آن مرض «رشته»<sup>۱</sup> است که در موقع بروز نزدیک یک دهه جمعیت را مبتلا می‌سازد. ترس از این ناخوشی مرا مجبور می‌ساخت برای جلوگیری از آن دائماً آب گرم و چای بنوشم. اهالی محل با اینگونه ناخوشیها عادت دارند و در تمام مدت تابستان یکنفر بخارائی همانقدر از این مرض ملاحظه می‌کند که ما از یک سرما خوردگی ساده. اولین علامت بروز آن خارش است که در پایا یا سایر قسمت‌های دیگر از بدن احساس می‌شود. پس از آن لکه‌های ظاهر شده گرمی بضخامت یک نخ از آن محل سر بیرون می‌آورد. طول آن غالباً یک «اون» بالغ می‌شود و منتهی در ظرف چند روز باید آنرا بدور آلتی نظیر آنکه تار ابریشم را بدور آن می‌پیچند یا یک میخ چوبی کلاف کرد. این طرز معالجه معمولی است که هیچ درد محسوسی ندارد ولی اگر در ضمن پیچاندن گرم قطع شود اطراف موضع فوراً متورم می‌گردد و بعوض یک طفیلی هشت تا ده عدد بیرون می‌آیند و مرض باید بناچار لااقل یک هفته بستری شود و تحمل درد فوق العاده‌ای را بکند. اشخاص پردل و بردبار در همان موقع بروز و امیدارند «رشته» را ریشه کن کنند. سلمانیهای بخارا در اینکار با اندازه‌ای مهارت دارند که در اینگونه موارد می‌توانند جای جراح را بگیرند و در یک لحظه آن قسمت از گوشت را که بخارش افتاده بر میدارند و پس از آنکه با این عمل اجمالی گرم بیرون آمد جای زخم خود بخود در مدت کمی معالجه می‌شود. این مرض که در بندرعباس (ایران) هم پیدا می‌کند گاهی در دو تابستان

متوالی در بدن شخص واحد بروز می‌نمایند و لول آنکه مرئی در فاصلهٔ این دو سال تغییر آب و هوای داده باشد. عین این اتفاق برای دکتر «ولف» که مسافر تهای او با سیای میانه مشهور است دست داد و چنین خاطرهٔ نامطبوعی را همراه خود بسوغات آورد. تازه وقتی با انگلستان رسید اثر این حشرهٔ نفرت‌انگیز ظاهر شد و «سر بنژامن برودی»<sup>۱</sup> که بمنزلهٔ «دوبوی ترن»<sup>۲</sup> انگلیس است برای بیرون آوردن آن همان دستور سادهٔ سلمانیهای شرق را بکار برد آب و هوای نفرت‌انگیز و مخصوصاً جنس بد آبهای بخارا باعث ناخوشیهای زنندهٔ دیگری هم می‌باشد. مخصوصاً زندهای آنجا که نسبتاً سبزهٔ خوشگلی هم هستند مبتلا بزخم‌هایی می‌شوند که جای آن در صورتشان باقی میماند و بزبائی آنها سخت لطمه وارد می‌سازد. شاید هم علت آن این باشد که معمولاً همیشه خانه نشین هستند و کمتر حرکت می‌کنند. آب بخارا از رود زرافشان<sup>۳</sup> (تقسیم‌کنندهٔ طلا) تأمین می‌شود. این رودخانه که بسمت شمال شرقی جریان دارد و در بستر آن همه نوع مواد ناسالم انباشته می‌شود بزحمت کفاف احتیاجات شهر را می‌دهد. بعلاوه آب آن با فاصله‌های معین داخل شهر می‌شود و بسته بترقی و تنزل سطح آن گاهی هشت و گاهی چهارده روز طول میکشد. هر دفعه که آب از دروازهٔ مزار وارد می‌شود با آنکه نسبتاً کل آلود است معذک باعث خشنودی اهالی می‌گردد. همه از پیر و جوان با کمال اشتیاق خود را برای غسل کردن در نهرها و آب انبارها پرتاب می‌کنند. پس از آن اسبها و گاوها و خرها را شست و شو میدهند و وقتی سگ‌ها هم که همیشه نوبتشان بعد از همه است ترو تازه شدند دیگر نزدیک شدن بآب ممنوع می‌گردد تا سر فرصت ته نشین شده صاف و تمیز بشود. شاید تصور

۱- Sir Benjamin Brodie ۲- Dupuytren جراح فرانسوی. ۳- دکتر ولف این رودخانه را «واققان» هم مینامد، علاوه برین بامسیو و امبری در معنی کلمهٔ «الامان» هم اختلاف دارد و عقیده میداشت که این کلمه بخود راهزنان تعلق می‌گیرد نه به عمل غارت و چپاول آنها.

شود پس از آنکه آنهمه مواد عفن و ناپاک داخل آب شد دیگر انتظار تمیز شدن موردی نداشته باشد. ولی بخارای شریف این ماده الحیوة ضروری را بهمین صورت قبول دارد و تعجب درین است که درهمین بخارا است که هزاران طلبه برای تحصیل و کسب دستوره‌های مذهبی دورهم جمع میشوند که نظافت را در ردیف ملکات فاضله<sup>۱</sup> قرار داده است. فقط در نتیجه تمایلات مذهبی که خواه از طرف دولت و خواه از طرف مردم ابراز میشود بخارا در خاطرۀ من مقام شامخی را اشغال کرده است. در اطراف خود مکرر شنیدم که «این شهر تکیه گاه حقیقی اسلام است»<sup>۲</sup> در حقیقت این عنوان نارسائی است بلکه باید آنرا شهر «رم» اسلام نامید زیرا مکّه و مدینه بمنزلۀ بیت المقدس بشمار میرود. بخارا این برتری را برای خود قائل است و در مقابل سایر ملل مسلمان بآن افتخار و مباهات میکند. خود سلطان با آنکه هنوز از حیث اقتدار و تسلط روحانی مقام اول را دارد معذک در بخارا باقضات بسیار سختگیری مواجه می‌باشد و از اینکه اجازه داده است نفوذ فاسد کننده فرنگیها بعنوان مختلف در قلمرو حکومتش رخنه کند به اگرا چشم پوشی مینمایند. چون مرا یک نفر عثمانلو می‌شمردند هر لحظه توضیحات شافی راجع بفلان وفلان موضوع که برایشان روشن نبود از من میخواستند.

اول اینکه چرا سلطان تمام فرنگیهارا که در قلمرو او زندگی میکنند تلف نمیسازد؟ و چرا آنها را تاحال از پرداخت جزیه (مالیات) معاف کرده است؟ چرا هر سال بلامذهبها که سراسر مرزهای او را اشغال کرده اند اعلان جهاد (جنگ مقدس) نمیدهد؟

دوم اینکه عثمانلوها که سنی و از پیروان ابوحنیفه هستند چرا عمامه را

۱- النظافة من الايمان دیاکیز کی از مذهب سرچشمه میگیرد، یکی از اندرزهای عمده مذهب اسلام است. ۲- بخارا قوت اسلام و دین است.

ترك کرده اند؟ و چرا لبادۀ بلند که طبق قوانین شرع باید تاروی قوزك پایبند بتن نمیکند؟ چرا سیل کوتاه و ریش کامل که آنها را شبیه «فخر عالم بشریت»<sup>۱</sup> میکند نمیگذارند؟

سوم اینکه چراسنیها چه در قسطنطنیه و چه در مکّه «اذان» (دعوت بنماز) میگویند که از معاصی بزرگ میباشد. و چرا با وجودیکه خیلی بمکه نزدیک هستند همگی حاجی نشده اند؟ و غیره و غیره.

تا آنجائیکه ممکن بود از شرافت مذهبی عثمانلو های نیک فطرت دفاع میکردم و اگر گاهی مجبور میشدم با کمال خجلت بجائز الخطا بودن همکیشانم اعتراف کنم از اینکه علی رغم نفوذ اسلام بسیاری از صفات ارزنده و اخلاق و سجایای ملی خود را حفظ کرده اند مخفیانه در دل با آنها تبریک میگفتم<sup>۱</sup> و موقعی که این بخارائیهای خشکه مقدس را که بعقیده خودشان از «سرچشمۀ ایمان پاک» آب خورده اند نمیدیدم که با کمال بی حیائی از ریاکاری و تزویر و دروغهای پست و تقلبهای شرم آور ابا ندارند ولذت میبرند بیش از پیش بعثمانلوها عقیده پیدا میکردم. انسان اگر بخواهد واقعا پی باخلاق و عقاید بخارائیها ببرد باید در یکی از «حلقه‌های» (مجمع) آنها حضور پیدا کند. درین گونه مجامع بخارائیهای مقدس نما چهارزانو دورهم مینشینند تا محو مشاهده عظمت خدا و مجد و جلال پیغمبر و بی ثباتی زندگی بشر بشوند. یک نفر خارجی وقتی آنها را می بیند که در زیر عمامه‌های بزرگ سر خود را مخفی کرده و بازوهارا بندورزانو پیچیده و مدت‌های طولانی با این وضعیت دشوار بسر میبرند، بناچار خود را در حضور موجوداتی مافوق بشر تصور میکند که تصمیم دارند

۱- اشاره بذات نبوت است. ۲- این مشاهده در بخارا توجه نامیده می‌شود و مسلمانان مغرب زمین آنرا مراقبت مینامند.

پشت پا بشهوات انسانی زده و پیروی از ضرب المثل عربی بنمایند که میگوید: دنیا جز قبايح و پلیدی چیز دیگر نیست و هر کس به آن علاقمند شود حکم سگ را دارد.<sup>۱</sup> ولی وقتی خوب دقیق شوید ملاحظه میکنید که غالب آنها از شدت تفکر بخواب رفته اند. با اینحال و با وجود اینکه همه آنها مانند عده ای سگ از شکار بر گشته مشغول خر و خر میباشند معذک باید مواظب باشید کلمه ای که دلالت بر کوچکترین سرزنش بکنند از دهاتان خارج نشود زیرا بطور قطع جواب شمارا خواهند داد: «این اشخاص بقدری در راه ایمان پیشرفت کرده اند که حتی در حال خرخر کردن هم بفکر خدا و زندگی جاویدان میباشند» در بخارا معمولاً بحفظ ظاهر اکتفا میکنند. هر شهری یکنفر «رئیس»<sup>۲</sup> دارد که شلاق چند رشته ای در دست گرفته خیابانها و میدانهای عمومی را سرکشی می نماید و از عابرین راجع بدستورهای اسلامی سئوالات میکند و حتی اگر بایر مردیش خاکستری ای هم مصادف شود که از قواعد مذهبی اصلاً اطلاع نداشته باشد برای مدت هشت تا پانزده روز او را بمدرسه میفرستد. گاهی هم موقع فرا رسیدن نماز مردم را با ضرب شلاق بمساجد میفرستد. ولی ازین گذشته دیگر احدی بفکر این نیست که آن شاگرد چیزی هم یاد بگیرد یا آنکه درس در سر بخواب میرود و یا اینکه آن مقدس نماها عوض اینکه در مسجد بترتیب نماز بخوانند بفکر امور دنیوی خود هستند و مخصوصاً از اینکه آنها را بی موقع از کار و کاسبی باز داشته اند ناراضی هم میباشند. دولت فقط متوقع اطاعت ظاهری است و امور داخلی اشخاص را مربوط بخدا میداند

حاجت بتذکر نیست که مذهب به مفهومی که در اینجا درک میکنند چه از لحاظ ملت و چه از نظر دولت دارای نفوذ فوق العاده ای میباشد. خون ایرانی که در

۱- الدنيا جيفة و مطالبها كلاب. ۲- تکبهان مذهب.

عروق مردم بخارا جریان دارد (زیرا دو نلت اهالی را ایرانی و مروزی و تاجیک تشکیل میدهد) باعث شده است که در بازارها و میدانهای عمومی مختصر جنبش و آثار حیاتی پدیدار شود. ولی در داخل منازل عجیب زندگی غمناک و یکنواختی فرمانروائی میکند! در نتیجه فشار مذهبی که دارای اقتدار مطلق است و یک طرز جاسوسی که با کمال عقل طرح ریزی شده هر گونه خوشی و شادی از مجامع رخت بر بسته است. مأمورین امیر همیشه وسیله ای پیدا میکنند تا در هر خلوتگاهی که از آن خصوصی تر نباشد رخنه کنند. آنوقت بدابحال کسی که کوچکترین غفلت را در اجرای دستورهای مذهبی مرتکب شود یا خفیفترین تحقیر را با و امر عرفی مبذول دارد. در نتیجه فشار و دهشتی که چندین قرن است در عادات و اخلاق مردم ریشه دوانیده دونه رزن و شوهر ولو آنکه نالنی هم وجود نداشته باشد جرأت بر زبان آوردن نام امیر را ندارند مگر آنکه طبق دستور معمول عبارت: «خدا صدویست سال عمر باو کرامت کند» را دنبال آن بیاورند. همچنین باید دانست که طبقات پائین تر ابداً نسبت بر رئیس مملکت حسادت نمیورزند زیرا تفننهای او را لازم مقام سلطنت میدانند و برای آنها ایجاد تعجب نمیکند. امیر نصرالله پند پادشاه فعلی در چند سال اخیر عمر خود منتهای هرزگی و عیاشی را بعمل آورد و در عین اینکه با کمال وقاحت شرافت زیردستان خود را پایمال می کرد و خود سرمشق بد اخلاقی برای همه بود معذک کسانی را که نظیر همان اعمال را مرتکب میشدند بوسیله مرگ بمجازات میرسانید<sup>۱</sup> کمتر خانواده ای بود که از اعمال پلید او مصون مانده باشد معذک یکنفر هم جرأت کوچکترین ایراد و سرزنش را نداشت. خوشبختانه مظفر الدین خان امیر فعلی کاملاً برخلاف پدر خود میباشد. و اگر چه در حفظ آداب مذهب و اخلاق بسیار

۱- راجع بتاريخ سلطنت نصراله (کتاب) مسافرنها و سرگذشتهای دکتر ولف فصل ۳۴ صفحه ۵۰۲ چاپ سال ۱۸۶۱ مراجعه شود. (یادداشت مترجم)

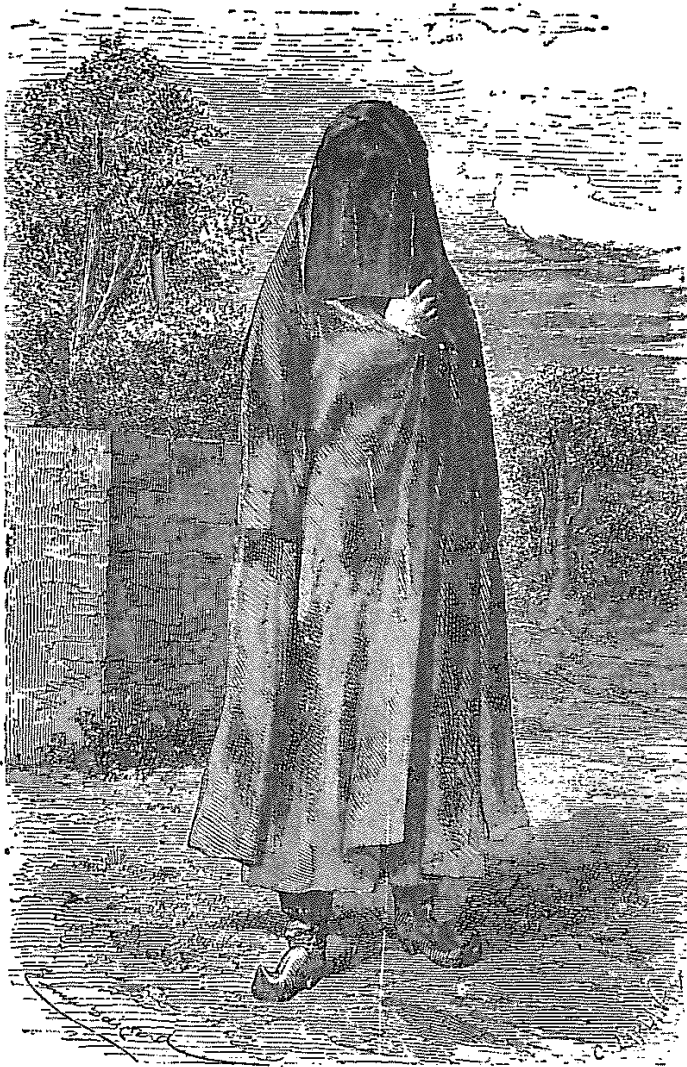
سخت گیر می باشد ولی لااقل هیچ جنایتی را به او نسبت نمیتوان داد و سر این تجلیل و احترامی که از طرف زبردستان نسبت به او عمل می آید همین است.

من امیر را در سمرقند ملاقات کرده ام و بعداً بشرح آن خواهم پرداخت . سن او چهل و دو سال است و قامتی متوسط و ظاهراً تمایل به چاقی دارد . چشمهایش مشکی و قشنگ و ریشهایش تنگ و رویهمرفته قیافه اش بسیار دلپسند میباشد . قبل از آنکه به تخت سلطنت جلوس کند مدت يك سال در «قارشی» (نخشب) و هجده سال در «قرمینه» (یا میان کال) حکومت میکرده است . طبیعت ملایم و مهربانش او را مقبول عامه ساخته و چون کاملاً از سیاست پدر متابعت میکرد و بعلاوه شخصاً هم ملایم مسلمان و تربیت شده و مقدسی بود لذا خود را دشمن سرسخت هر گونه تجدد خواهی ولو هر اندازه هم ضروری باشد قلمداد کرده بود . وقتی زمام قدرت را در دست گرفت سجع مهر معنی داری به این مضمون : « حکومت با عدالت<sup>۱</sup> » برای خود ترتیب داد و تا کنون هم به مفهوم آن وفادار مانده است و هزاران شایعه ای که درین باب در جریان است انسان را اودار بقبول آن میکند و خود او هم سعی دارد زندقانیش را با این شایعات وفق دهد . البته اگر بخواهیم موضوع را از نقطه نظر اروپائی نگاه کنیم به این شدت عمل امیر نمیتوان نام عدالت داد . زیرا مهتر یعنی دوم شخصیت مملکت را بعلت اینکه يك نگاه مشکوک به یکی از کنیزان او انداخته است بدست جلاد سپرده<sup>۲</sup> بود . همچنین جنگ خفندرا هم از طرف شاهزاده ای که کلمه عدالت را شعار خود قرار داده نمیتوان عمل شایسته ای دانست . ولی آنچه در جای دیگر شدت عمل محسوب میشود برای يك خان بخارا قابل عفو و اغماض میباشد . نسبت به بزرگان دربارش خیلی سخت گیری میکند و اتفاقاً اغلب آنها استحقاق این نوع

۱- الحکم بالعدل . ۲- در هر حال گزارش رسمی بدینقرار بود .

رفتار را هم دارند ولی در عین اینکه برای کوچکترین اهانت آنها را بمرگ محکوم میکند در مجازات اشخاص بدبخت خیلی افراط بخرج نمیدهد . مردم این تضاد را خیلی می پسندند و بهمین جهت لقب ارزنده ای هم به او داده و او را «کشنده فیل و حامی موش<sup>۱</sup>» میخوانند . زحماتی که امیر برای جلو گیری از اشاعه تجمل در کشور خود میکشد ، قابل توجه میباشد . با هر چه که به سادگی و اعتدال زندگی فعلی زیر دستانش زیان میرساند جداً مخالفت میکند و این کاملاً به نفع و سعادت خود آنها تمام میشود . ورود کوچکترین چیز زائد و مخصوصاً کالاهای پرقیمت بیبج عنوان مجاز نمیشود . قوانین مالی وجود دارد که بکار بردن هر نوع تجمل را در مسکن و لباس محدود میکند . و هر کس نقض قانون کند ، بدون مراعات شخصیت و مرتبه ، بمجازات مقرر میرسد . شاهرخ خان فرمانده کل قوا یا «سردار کل» امیر که از نواده های صلبی خانواده سلطنتی فعلی ایران (قاجاریه) میباشد . پس از آنکه از حکومت استرا با دست کشیده به بخارا پناهنده شد ، مدت چندین سال با عزت و احترامی که در خور اصل و نسبش بود درین جا زندگی میکرد . ولی چون میخواست برسم کشور خود رفتار کند با هزینه بسیار خانه ای مانند خانه های تهران یعنی دو طبقه بنا کرد و از جمله لوازم فرعی غیر عادی پنجره های شیشه ای درین عمارت بکار برد و گویا رویهمرفته این بنا پانزده هزار تیل<sup>۲</sup> که در نظر بخارائیه مبلغ گزافی است تمام شد . و ارتفاع آن باندازه ای بود که قصر امیر را تحت الشعاع قرار میداد . امیر که از ابتدا از جزئیات کار اطلاع داشت صبر کرد تا آن ساختمان به پایان رسید . و پس از آنکه شاهرخ خان ناگهان به اتهام ارتکاب بعضی کارهای خلاف شرع ، اول محبوس و بعد هم تبعید شد ، طبعاً خانه اش توقیف و بتصرف امیر درآمد . پیشنهاد کردند خانه را بمبلغی زائد بر آنچه تمام شده بود بخرند . ولی خیر . امیر امر

۱- « فیل کش و موش پرور » . ۲- يك تیل برابر با سیزده فرانک و چند ساقیم است .



یکنفر زن در بخارا

داد آن را خراب کنند و چون خرابه های آن هم تاحدی جلال و شکوه خود را حفظ کرده بود دستور داد آن را با خاک یکسان کرده هم سطح زمین بنمایند و تنها چوب بندی آن را بمبلغ دو بست تیلابه یکنفر ناوافر و ختنند و این عمل برای آنها تیکه شیفته جلال و هزینه هنگفت آن ساختمان شده بودند در واقع توده‌نی تمسخر آمیز و محکمی محسوب میشد. امیر که درباره خودش با عقل و منطق رفتار میکرد بسیاری از آثار تجدید را در دستگاه خود وارد کرده بود مثلاً تا آن حد که من اطلاع دارم، در حدود نیمی از لباسهای مخصوص بنخدمه درباری را که این مسافر روسی یعنی مسیو «خانیکف»<sup>۱</sup> در دربار «نصرالله» دیده و شرح دقیق آن را هم ذکر کرده است فعلا در تصرف دارد.

مظفرالدین خان که سخت پابند آداب مذهبی میباشد چهار زن عقدی و در حدود بیست خادمه زرخیز در حرم خود دارد. عقدیها در بخارا متولد گردیده ولی بقیه از میان بردگان انتخاب شده‌اند و از قراریکه جداً بمن اطلاع داده‌اند وظیفه آنها فقط مواظبت از بچه های او میباشد که عده آنها بالغ بر شانزده یعنی ده دختر (ببخشید باید ده شاهزاده خانم گفته باشم) و شش پسر یا «توره» میباشد. دو دختر ارشد زوجه حکمران «سریل» و «آخچه» هستند ولی چون این دوشهر به تصرف افغانها در آمده است داماد های امیر که در حقیقت پادشاه بی تاج و تخت<sup>۲</sup> هستند مهمان پدرزن خود میباشند. نظارت عالیه حرمسرا بعهدۀ مادرشاه که سابقاً جزء اسراء ایرانی بوده (اهل قدمگاه نزدیک مشهد است) و مادر بزرگش «حکیم آئیم» میباشد. این دونفر نظم کاملی در حرمسرا برقرار کرده‌اند بطوریکه شهرت عفت و عصمت آن در همه جا ورد زبان میباشد. ورود به حرمسرا برای اشخاص غیر روحانی بکلی قندغ و مجازات آن اعدام است. هرگونه نگاه و خیالی هم که نسبت

۱- Khanikoff ۲- این اصطلاح مألوف را باینکه کاملاً صحیح نیست همان طور که در نسخه اصل هم فراسه نوشته شده درین جایحال خود باقی میگذاریم. (یادداشت مترجم)



به آن مکان مقدس بشود از جرائم عمد و اساسی بشمار می‌آید. فقط شیخ و ملائی که به انفاس قدسیه مشهور باشد در آنجا پذیرفته میشود. روی همین اصل رفیق ماجاجی صالح را برای تجویز «خاک شفا»<sup>۱</sup> به آن حریم مقدس دعوت کردند. ازین گذشته پایه خرج سفره و آرایش و سایر احتیاجات روزانه در حرم خانه بر صرفه جوئی کامل گذاشته شده است. زنهای سلطان لباس خود و حتی لباس امیر را هم خودشان میدوزند و امیر تمام کارها را از نزدیک بررسی مینماید. مثلاً شهرت دارد که تمام مخارج آشپزخانه قصر و الاحضرت از روزی یا نژده تا بیست «تنقه»<sup>۲</sup> تجاوز نمیکند. و من احتمال قوی میدهم که این مطلب راست باشد زیرا در سر سفره معمولی شاهزاده هیچگونه غذای کمیاب هرگز دیده نمیشود و به پلوئی که با چربی گوسفند پخته شده است همیشه قناعت میکنند. در کشوری مانند بخارا که از ریاست فایقه آن گرفته تا اعضاء عالی رتبه و تجار و عملجات و حتی فقیرترین زارع به یکنوع غذا قانع هستند دیگر عبارت «سفره سلطنتی» مفهوم خارجی ندارد.

پس از عبور از صحرای آسیای میانه شهر بخارا با وجود نواقصی که دارد باز از خیلی جهات پایتخت بزرگی بنظر می‌آید. حال دیگر در هر نوبت غذا نان عالی و گوشت آب پز و چای و انواع میوه و غیره در سفره برایم مهیا بود. دو عدد پیراهن برای خود فراهم کرده بودم و از سر گرفتن زندگی متمدن چنان به مذاقم شیرین آمده بود که وقتی از طرف رفقا اعلام حرکت داده شد حقیقتاً دچار تأسف و اندوه شدم. آنها عجله داشتند قبل از فرا رسیدن ناگهانی زمستان به اوطان دور دست خود مراجعت کنند. در نظر داشتم تا سمرقند با آنها همراهی کنم زیرا املاقات امیر را ضروری و درعین حال وحشتناک می‌پنداشتم و در همچو موردی همراه بودن با آنها از خیلی جهات ممکن بود بدردم بخورد. خیال داشتم پس از رسیدن به آنجا

۱- همانطور که قبلاً ذکر کردیم «کرد صحت» است که از مدینه همراه می‌آورند. ۲- تنقه تقریباً برابر ۷۵ ساتیم است.

تصميم بگيريم يا باتفاق آنها تا خفند و كشگر پيش بروم يا آنكه از راه « قرقی » و « قارشى » به « هرات » بروم. رفقای نازنينم حاجی بلال و حاجی صالح بدون آنكه خواسته باشند درمن به نحوی از انحاء اعمال نفوذ كنند فقط سعی داشتند كه شرائط احتمالی مراجعتم را آسان تر سازند . برای اينكه در حدود توانائی كمك بيشتری بمن کرده باشند مرا به يك كاروانباشی هراتی كه تاحال در بخارا متوقف شده است ولی تاسه هفته ديگر بايستی بطور قطع به زاد و بوم خود مراجعت كند معرفی كردند . اين شخص كه ملازمان نام داشت از آشنايان قديم آنها بود . بايك دلسوزی برادرانه ای سفارش مرا به او كردند و قرار شد اگر از سمرقند در مدت معين بر گشتم آن طرف جيحون در « قرقی » همدیگر ملاقات كنيم . اين اقدام كه طلايه جدائی قطعی محسوب ميشد همه ما را بسختی تحت تأثیر قرارداد . تا آن موقع بی ثباتی نقشه هايم مانع از آن شده بود كه حتی غمناك هم بشوم . فكر اينكه خواهيم توانست مسافرتم را تا كشگر و آقسو و ختن ، يعنی ممالكى كه تا كنون پای هيچ اروپائى به آن نرسیده بود ادامه دهم مناظر بسيار جذاب و شاعرانه ای در مخیله ام مجسم ميساخت .

راجع به ملاقات با ملازمان فراموش كردم محل آن را شرح بدهم آنجا كارونسرايى بود مخصوص به تجارت برده و بنايى داشت بشكل مربع كه كم و بيش دارای سی حجره بود . سه نفر تاجر عمده فروش كه اين دادوستد قبيح را پيشه خود ساخته بودند تمام اين ساختمان را اجاره کرده و اين موجودات بخت بر گشته را درين محل جاداده بودند . و اين تجار با دلال فروش آنها يا مالك مستقيم آنها بودند . حاجت بتد كرنیست كه قرقچى ها چون « سيله » كافی ندارند تا اسراء خود را مدت طولانی نگاهداری كنند لذا آنها را معمولاً بيكى از هموطنان خود كه استطاعت بيشتری دارد بفروش ميرسانند ، خريدار آنها را ببخارا می آورد و چون درين معامله واسطه

اولی ميباشد لذا اسود عمده نیز نصيب او ميگردد . همينكه پيايخت ميرسد قسمت عمده اين كالارا به مشتريانی كه حاضر دارد مي فروشد و بقيه را بدست « دلال » ميسپارد و با بجهت دلال همیشه عمده زيادتری از اين بيچارگان رانحت اختيار دارد . در بخارا و خيوه بشرازسه تاشصت ساله آلت مبادله محسوب ميشود مگر آنكه تقصی در خلقت داشته يادارای عیبی باشد كه بعلت آن معامله صورت نگیرد . بر طبق دستورات مذهب فقط كفار را ميتوان ببردگی گرفت ولی بطوريكه گفتيم چون بخارائى فقط پای بند ظاهر مذهب ميباشد لذا بی دغدغه خاطر دستورات مقدس را زير پامی گذارد و بدون تفاوت هم ایرانی را كه از اولين سال قرن شانزدهم توسط ملا شمس الدين شيعه و كافر اعلام شده است وهم عنداللزوم سنی ها را كه بوسيله انواع بدرفتاری و برای حفظ صورت مذهب جبراً و ادار باقرا برد تشيع کرده اند باسارت در می آورد . تنها جهود است كه « ناقابل » اعلام شده يعنی لياقت بردگی را ندارد و بهمين عنوان از شر طمع ورزی آنها در امان ميباشد . و اين امتياز برای آنست كه عنصر يهود مورد تنفر و كراهت آنهاست ولی چون اين حس تنفروا تزجار كاملاً بنفع اولاد اسراييل تمام ميشود خيلى از آن راضی هستند . سابقاً هندوها هم شامل چنين استثنائى بودند ولی اخيراً هر چه بر عمده مهاجرين هرات ببخارا افزوده ميشد « تكه ها » يا « سارق » راه و رسم جديدی در نظر گرفتند و حيله شرعی بكار برده مرید بدبخت « ویشنو » را اول بمسلمان تبديل و بعداً او را وادار ميسازند كه اقرار به تشيع بكنند و پس از اين دو تبديل تمام مايملك او را غارت کرده حق بردگی برای اوقائل ميشوند و تازه منت هم سراو میگذارند كه از سقوط و پستی نجاتش داده اند .

اسيری را كه برای فروش عرضه ميكنند اگر مرد باشد در حضور همه بمعرض امتحان در می آورند . بعلاوه معايب پنهانی او را از لحاظ اينكه مبادا بدر خدمت

نخورد تضمین میکنند و فروشنده موظف است هیچیک از نواقص بدنی و اخلاقی او را که ممکن است بایک نظر دینه نشود پنهان ننماید.

و اما خود اسیر هیچوقت باندازه آن موقعی که از دست تاجر رهائی می یابد سعادت مند نیست. زیرا صاحب جدید او هر کس باشد آن سخت گیری و مزاحمتی که در دوره کار آموزی و در مدت توقف خود در آغل حیوانات بآن دچار بود، برایش فراهم نمیکنند.

قیمتها درین بازار عجیب بسته به پیش آمدهای سیاسی و موقعیت تر کمنها است و بر حسب اینکه در کشورهای مجاور کم و بیش در «الامان» های خود دستشان بازتر یا بسته تر باشد تغییر میکند. زیرا همین موقعیتها است که مقدار محصول و کالای فروشی را کم و زیاد میکند. مثلاً در موقع عبور من از بخارا حداکثر قیمت یک مرد بالغ کامل بین چهل تا پنجاه تیلال<sup>۱</sup> بود در صورتی که پس از یک فتح که هیچده هزار سرباز ایرانی را در یک روز باسارت در آورده بودند یک برده کاملاً صحیح و سالم را با سه تا چهار تیلال همیشه بدست آورد.

پس از بیست و دو روز توقف در بخارا دیدم بیش ازین نمیتوان رفقا را معطل کرد لذا تصمیم گرفتم فوراً بطرف سمرقند حرکت کنیم. چون اشخاصی که بین آنها زندگی میکردیم در تظاهرات دوستانه خیلی دست و دل بازولی در خرج کردن برعکس بسیار ممسک بودند لذا وضعیت مالی ماچندان تعریفی نداشت. آنچه در نتیجه بخشش و نظر بلندی خیره ایها پس انداز کرده بودیم دیگر ته کشیده بود و من هم مانند غالب رفقا مجبور شده بودم الاغم را از سر خود واکنم و برای ادامه مسافرت گاری دوچرخه ای فراهم نمایم. بعضی از اعضاء کاروان که میخواستند به «خقند» یا «خجند» بروند از ماجدا شده بسوی مقصد خود رهسپار شدند. عده باقیمانده مر کب

۱- درمورداول ۵۰۰ تا ۸۰۰ و درمورد دوم ۴۰ تا ۵۰ فرانک.

بود یا از اهالی «اندیقان» یا از تاتارهای چینی. اینها هم برای رسیدن بسمرقند راهشان با مایکی نبود. حاجی صالح و وابستگان حاجی بلال که منهم جزو آنها بودم تصمیم گرفته بودند مستقیماً با نجا بروند. آنهایی که پیاده مسافرت میکردند مایل بودند از «قیچ دوان» عبور کرده زیارتی از مزار «عبدالخالق»<sup>۱</sup> مقدس بعمل آورند. عده ای از بخارائیا که از مراجعت من مطلع شده بودند اظهار میل میکردند که بامن تامکه بیایند. در مقابل اینها ناچار بودم ماهرانه ترین سیاست را بکار ببرم و گرنه خواه در آستان کعبه خواه در کنار رود «تیمز» مسلماً اسباب زحمت میشدند.

از تمام دوستان و آشنایان خدا حافظی کردم. رحمت بی سفار شامه هائی برای سمرقند بمن داد و من قول دادم خدمت امیر برسم. کاری خقند را که برای مسافرت بین شهرهای مختلف اجاره کرده بودیم از چند روز قبل درده «باوالدین» انتظار مارا میکشید و طبق مراسم محلی بایستی بعنوان خدا حافظی یکمتر تبه دیگر هم این بقعه را زیارت کنیم این محل دوفرسخ از بخارا فاصله دارد و بطوری که قبلاً شرح دادم مقبره بهاء الدین نقشبند معروف مؤسس فرقه نقشبندیه در این قریه واقع است و تمام افکار جنون آمیز و افراطی مذهبی که اسلامیت شرقی را از اسلامیت غربی متمایز میسازد از همین جا سرچشمه میگردد. بدون اینکه حاجت بشرح جزئیات باشد کافی است دانسته شود که بهاء الدین در نزد ملت ترکستان مظهر تقدس محسوب شده و مانند یک محمدثانی مورد احترام میباشد. عقیده راسخ بخارائیا این است که اگر باومتوسل شوی و بگوئی: «بهاء الدین بلا گردان»<sup>۲</sup> فوراً ترا از همه بدبختیها حفظ میکند. از همه جازوار به این نقطه هجوم میآورند و بین آنها کسانی رامیتوان یافت که از اقصی نقاط چین آمده اند. در بخارا مرسوم است که

۱- «قچه عبدالخاق» (ملقب به قیجوانی متوفی به سال ۱۶۰۱) معاصر با «پاینده زمینی» معروف بود. شهرت او بطولم و ریاضت تا این ایام محفوظ مانده است. ۲- ای بهاء الدین تو که بدی را منحرف میکنی.

هر کس هفته‌ای یک‌مر تبه این راه را طی کند، بمنظور تسهیل آمدن و رفتن بین مرکز و این مکان مقدس همیشه سیصدالاغ کرایه‌ای حاضر کاب می‌باشد. این خرها در مقابل دروازه مزار انتظار می‌کشند و کرایه هر یک بیش از چند پول<sup>۱</sup> نیست و با وجود اینکه در چند نقطه از جاده قشرهای بسیار ضخیمی از شن وجود دارد معذک این چارپایان فاصله بین پایتخت تاده را بایک سرعت باور نکردنی طی مینمایند، ولی چیزی که باعث تعجب می‌باشد این است که در موقع مراجعت باید آنها را بشدت کتک زد تا راه بروند. بخارائیا این واقعه شگفت‌آور را اینطور توجیه میکنند که در اثر توجه آن مقام مقدس است که حتی پست‌ترین مخلوقات یعنی خرها هم مجذوب شده در موقع رفتن بسوی بقعه شتاب میکنند و در هنگام دور شدن از آن تانی بخرج میدهند.

مقبره در باغی واقع است که یکطرف آن بمسجد متصل می‌باشد و برای نزدیک شدن بآن باید از حیاطی عبور کرد که مملو از گداهای کور وشل است و اینها در سماجت و مزاحمت دست همکاران «رمی» و «ناپلی» خود را از پشت بسته‌اند در مقابل مقبره «سنگ مراد» معروف که در اثر مالش پیشانی زوار متعدد کاملاً صیقلی شده نصب گردیده است. بالای مقبره چند شاخ قوچ و یک پرچم و یک جارو که مدتی برای نظافت حرم کعبه مورد استعمال قرار گرفته آویخته شده است، مکرر سعی کرده‌اند تمام این بساط را با کتبی بیوشانند ولی بهاءالدین مانند سایر مقدسین ترکستان هوای آزاد را ترجیح میدهد و هر نوع پوششی که روی آن قرار داده‌اند بیش از سه روز دوام نکرده است. یعنی این توضیحی است که از طرف شیوخ اعقاب او که بنوبه در مقابل مقبره کشیک میدهند داده میشود همچنین باخونسردی کامل برای زوار تعریف میکنند که جد اعلای آنها نسبت بعدد «هفت» علاقه مخصوصی

۱- سکه کوچک مسی برابر با ستم های ما .

داشته است، زیرا هفت ماهه بدنیا آمده و در هفت سالگی قرآن را از حفظ میدانسته و در سن هفتاد و هفت سالگی دنیا را بدرود گفته است. بنا بر این تحف و هدایائی هم که روی سنگ مرقدش میگذارند باید قابل تقسیم بهفت یا ضرائب آن باشد. شاید این خصوصیات برای آن وضع شده که مقدار هدایا بیشتر بشود. نیم فرسخ دورتر از مقبره بهاءالدین در وسط یک زمین بایر که ورودش برای همه کس آزاد است مقبره «میری قولا» سلب و پند روحانی اودیده میشود. ولی اعتبارات و احترامات استاد هر گز بیای مریدش نمیرسد.

### فصل یازدهم

راه سمرقند - صحرای کوچک - «شل ملیک» - ده بیگانه - قرمینه -  
مسجد میر - سواران تکه - عقیده سیاسی طبقه عوام - اولین منظره  
سمرقند - گردش در شهر - یادگار تیمورخان - ارك يا قلعة نظامی -  
قصر تابستانی و مرقد و مسجد تیمور - مدارس - شهر قدیم و جدید -  
ده بید - در مقابل وسوسه این که دورتر بروم مقاومت میکنم - ورود امیر -  
قصاص گاه شاهی - بار یافتن خطرناک - دروغ جبران شده - عزیمت -  
تأسف و پشیمانی - آخرین وداع با سمرقند.

از اینجا پس از روز چهارم به مارکاندا  
میرسند، این ناحیه مجاور سرزمین سکاها  
و آراد است. دهات زیادی در آن یافت  
میشود زیرا در نتیجه حاصلخیزی زمین نه  
فقط مردمان بومی آن سرزمین زیست میکنند  
بلکه یگانگان نیز بآن سمت روی میآورند.  
(Q. Curt II Rufi Libb. VII et VIII).

از روزی که از بخارا به قصد سمرقند حرکت کردیم قافله هر آن کوچکتر  
میشد بطوری که به دوارا به منحصر شده بود. یکی را حاجی صالح و من و دیگری  
را حاجی بلال و اتباعش اشغال کرده بودند. سایه بانی از حصیر مارا از تابش آفتاب  
محفوظ میداشت و من خیلی میل داشتم روی فرش زیر پایم به استراحت بپردازم.  
ولی تکانه‌های شدید این وسیله نقلیه باستانی اجرای این آرزو را غیر عملی میساخت.  
باهر تکانی بی اختیار سرهای ما، مانند گلوله های عاج بازی بیلیارد، محکم بهم  
میخورد. در چند ساعت اول حرکت سر کیچه و حال تهوع کاملی بمن دست داد که  
نظیر آن را در روی شتر احساس نکرده بودم در صورتیکه چون تکان شتر همیشه از

درازا بود بی نهایت مرا آزار میداد. اسب بیچاره ای که به ارا به بزرگ و سنگین ما بسته بودند نه تنها بایستی در قشرهای ضخیم شن و گل ولای عمیق چرخهائی را که دایره اش کامل نبود به دوران آورد بلکه ارا به چپی و کیسه آنوقه اش را هم باید روی پشت خود حمل کند.

تر کمنها حق دارند که میگویند: بخارائنها در آن دنیا هرگز مورد عفو و بخشایش قرار نخواهند گرفت زیرا نسبت به اسب که در عالم خلقت نجیب ترین حیوانات است منتهای بدرفتاری را روا میدارند.

چون همان موقع که از بهاءالدین خارج شدیم شب شده بود و راننده (اهل خقند) براهها درست آشنائی نداشت طوری از جاده منحرف شد که بجای اینکه نصف شب به شهر کوچک «فرار» برسیم تازه صبح وارد آنجا شدیم. این شهر در فاصله پنج «تاش» (یا فرسخ) از بخارا واقع و بعنوان اولین منزل در راه سمرقند تلقی میشود. مختصر توفقی کرده نزدیک ظهر به «شیخ کریم» رسیدیم. درین جا به چند نفر از همقطارهای سابق یعنی آنهایی که قصد داشتند از «قیجوان» عبور کنند مصادف شدیم. فرصت خوبی دست داد که قدری استراحت کرده قسمتی از شب را با آنها به خوشی بگذرانیم.

راجع به زراعت بین بخارا و سمرقند مطالب شگفت آوری شنیده بودم در صورتی که تا کنون بعد از يك روز تمام راه پیمائی کوچکترین اثری از آنچه وعده داده بودند بنظر نمیرسید. در دو طرف جاده با استثناء چند قطعه کوچک فقط زمین هائی دیده میشد که کم و بیش شخم زده بودند. ولی روز بعد یکمتر به دچار اعجاب شدم. از صحرای کوچک «شل ملیک» (شش فرسخ طول در چهار فرسخ عرض) عبور کرده به يك کاروانسرا و يك آب انبار برخوردیم. در واقع به منطقه «قرمینه» که شهر کوچکی است و سومین منزل بشمار می آید رسیده بودیم. آنجا در هر ساعت و

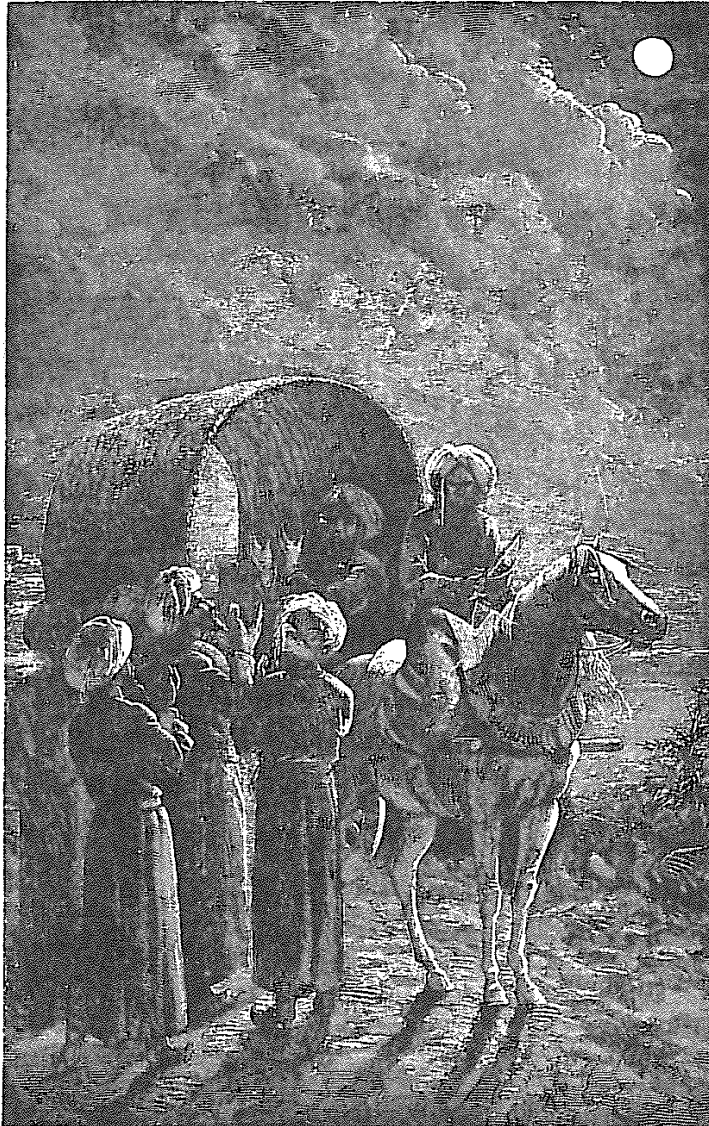
گاهی در هر نیم ساعت با يك «بازار لی جای» (محل غربا) کوچک شامل چندین مسافر خانه و مغازه های اغذیه فروشی مصادف میشدیم. سمارور های بزرگ که مشغول جوشیدن بود اوج تنعم و آسایش و بهر منند شدن از لذت اندزند گائی تا تار را به ما نوید میداد. این دهات بادها ت ایران وتر کیه که تا حال دیده بودم بکلی تفاوت دارد. مرغانها از طیور و اصطبلها از چارپایان و حشم مالا مال میباشد. خلاصه اگر کمی هم بیشتر درخت وجود میداشت میتوانستیم بجرأت بگوئیم که از کوههای «پن نوس» بیعد این تنها سرزمینی است که ما را بیاد کشور های مغرب زمین میاندازد. نزدیک ظهر در «قرمینه» نزدیک به آب انباری که در زیر سایه انبوه درختان قرار داشت در باغ باصفائی توقف کردیم. هر چه زمان جدائی نزدیکتر میشد دوستانم بطور محسوس عزیزتر میشدند و من نمیتوانستم در بایم که مسافرت طولانی از سمرقند به اروپا را به تنهایی چگونه انجام خواهم داد. برای اینکه اسب از پا افتاده ما در خنکی شب بتواند نفسی تازه کند موقع غروب آفتاب از قرمینه حرکت کردیم. نزدیک نیمه شب مجدداً دو ساعت توقف کردیم و امیدوار بودیم که فردا قبل از شروع گرما بمنزل برسیم. در امتداد جاده علامات سرحدی از سنگهای اربع شکل که بعضی سالم و برخی خرد شده و از زمان تیمور باقی مانده بود، همه جا توجه مرا جلب میکرد. تعجبی هم ندارد زیرا «مار کویولو<sup>۲</sup>» در زمان «اکتای» در آسیای میانه جاده های مرتبی مخصوص عبور پست دیده است. بعلاوه میگویند در تمام خط سیر بخارا تا کشگر انسان به آناریک تمدن قدیم بر میخورد و با وجود فاصله های مکرری هم که پیدا شده باز تا مرکز امپراطوری چین رد آنرا میتوان دنبال کرد. امیر فعلی هم که میل دارد بر دیگران امتیاز داشته باشد چند مهتابی کوچک

۱- به ترکی «تاش» یعنی سنگ و همین واژه بمعنی «میل» هم آمده است همینطور واژه فارسی «فرسنگ» (که ایرانیهای متجدد آنرا فرسخ کرده اند) مرکب است از «قر» (بالا) و «سنگ».

برای نماز، در گوشه و کنار، برپا کرده که بمنزله مساجد آتیه میباشند و موقعی که مسافر چشمش به آنها میخورد بیاد انجام وظایف دینی میافتد که اگر مسامحه در انجام آن بکنند دچار معصیت میشود. به این طریق در هر قرنی کاری انجام میشود منتها با اندیشه‌های متفاوت.

شب رادر قریه «میر» گذرانیده مسجد آنرا که در میان باغچه قشنگی ساخته شده است بجای کاروانسرا انتخاب کردیم. نزدیک حوض خوابیده بودم که ناگاه بواسطه سروصدای زیادی که در اثر نزاع بین سربازان ترکمن ایجاد شده بود از خواب پریدم. اینها سواران تکه بودند که در اردو کشی بر علیه خقند به کمک امیر آمده و حالا با اموال غارتی که از قریزها بچنگ آورده بودند به «مرو» مراجعت میکردند. امیر که خیلی مایل بود آنها را به تمدن آشنا سازد به عده نسبتاً زیادی ازین چادر نشینان عمامه سفید اعطا کرده اظهار داشته بود که اگر آنها کلاه پوستی راترک بکنند خیلی خوشوقت خواهد شد. تاموقعی که تحت نظر پادشاه بودند ازین دستور پیروی کردند ولی بطوریکه شنیدم به محض دور شدن هر چه داشتند به اضافه عمامه‌هایی که بعنوان افتخار دریافت داشته بودند بمعرض فروش در آوردند.

از قریه میر به «کته قورگان» (باروی بزرگ) رفتیم. این محل حاکم نشین ایالتی است که مشهورترین کفاشان تمام خانات در آنجا مشغول کار میباشند. این قلعه مستحکم بوسیله یک حصار ضخیم و یک خندق عمیق محافظت شده است. شب هنگام احدی حق ورود و خروج از آنجا را ندارد و ما مجبور شدیم در کاروانسرای خارج از قلعه در کنار جاده شب را به روز آریم. اطراف ما کاربهای فراوانی توقف کرده و در راههای ارتباطی که از هر طرف به آنجا منتهی میشد، هیجان و سروصدا برقرار بود: این ازدحام از آن جهت بود که بواسطه جنگ تمام وسائط نقلیه بین



مؤلف از همقطاران جدا میشود

بخارا و خقند متمرکز شده بود. از «کنه قورگان» تا «قارشی» جاده مخصوصی از وسط صحرا عبور میکنند که میگویند چهارفرسخ از راه معمولی بین این نقطه و سمرقند کوتاهتر است. ولی در عوض مسافری مجبورند آب با خود ببرند زیرا گرچه ممکن است چشمه‌هایی جهت سیراب کردن چارپایان وجود داشته باشد ولی آبی که به درد انسان بخورد بسیار نایاب میباشد. چون درینجا مانند بخارا از طرف پلیس سخت گیری نمیشود. بسیاری حرفهای سیاسی که بین رانندگان و دهقانان رد و بدل میشد بگوشم خورد. این اشخاص بیچاره وقتی صحبت فتوحات امیر خود را می شنوند زیاده از حد خوشحال میشوند. بعقیده آنها او تا کنون از خقند گذشته و وارد چین شده است و همینکه تمام شرق تحت اقتیاد او درآید ایران و افغانستان و فرنگستان تاروم (فرنگستان و روم را مجاور هم میدانند) راهم تصرف خواهد کرد: خلاصه اینکه تمام دنیا باید بین سلطان و امیر تقسیم شود.

«قره سو» را که نقطه نسبتاً مهمی است پشت سر گذاشته به «داول» که پنجمین منزل از بخارا و آخرین منزل قبل از سمرقند است رسیدیم. راه از بالای بعضی بلندیها عبور میکرد در سمت چپ خود تا مسافتی جنگل میدیدیم. بطوریکه میگفتند این جنگلها تا نیمه راه بخارا امتداد دارد و محل کوچ نشینی دوطایفه از ازبکها بنام «ختائی» و «قیچاق» که غالباً با امیر در حال جنگ هستند میباشد. این جنگلها متعلق بآنهاست و افراد آنها تمام کوره جاده‌ها و کمین گاههای آنها می شناسند و بهمین جهت حمله با آنها تقریباً غیر ممکن بنظر میرسد.

اطلاعاتی که در بخارا بدست آورده بودم بطور محسوس اهمیت تاریخی سمرقند را در نظرم کاسته بود. با اینحال وقتی در سمت مشرق کوه «شبان آتا» را بمن نشان دادند و گفتند مکه که تا این حد مورد کنجکوی من بوده در پای آن جاده داشته است احساساتی بمن دست داد که قابل وصف نمیشد. پس از تماشای دقیق آن نقطه



که این عنوان را داشت بازحمت از تپه مر تفعی بالا رفتم و در میان دشت زیبایی پایتخت تیمور در برابر من آشکار شد. و پس از مشاهده گنبدها و مناره‌های رنگارنگ که در اثر تابش آفتاب صبحگاهی جلال مخصوصی بخود گرفته و طبیعت مخصوص و منظره بدیعی در مقابلم بوجود آورده بود اقرار میکنم که اولین تأثیری که دیدن این شهر از دور در من باقی گذاشت بسیار مطبوع بود.

چون سمرقند بواسطه عدم مسافت و سابقه تاریخی افسانه آمیزش در اروپا فریندگی سحر آمیزی دارد لذا میخواهم بدون استعانت از مداد یک طرح شفاهی از آن تقدیم کنم. برای عملی کردن این منظور مجسم میکنم که خواننده روی آن ارا به منحوس که آنقدر بمن صدمه زده است پهلویم نشسته باشد، درینصورت آن کوهی را که شرح دادم در سمت مشرق مشاهده میکند. قلّه آن مدور و بشکل گنبد است و بالای آن بنای کوچکی ساخته شده که «شبان آتا» ( حامی مقدس چوپانان) در آن مدفون میباشد. شهر یائین این کوه واقع است. محیط آن برابر بانهران ولی خانه‌هایش پراکنده تر میباشد. با اینهمه خرابه‌های عظیم و ساختمانهای سجزای آن که بهتر دیده میشود مناظر مجللی که بکلی باتهران تفاوت دارد بوجود میآورد، اول نگاه آدم بچهار بنای مرتفع بشکلی نیمه گنبد میافتد که نمایادر گاه (پیش طاق<sup>۱</sup>) مدارس میباشد. از دور مثل اینست که بهم متصل هستند ولی درحقیقت عقب و جلو ساخته شده‌اند. بمیزانی که پیش میرویم اول یک گنبد کوچک بطور واضح و آشکار نمایان میشود و پس از آن در سمت جنوب یکی دیگر که خیلی با ابهت تر و جالب تر میباشد. اولی مقبره و دومی مسجد تیمور است. درست در مقابل ما سمت جنوب غری شهر، بر روی یک تپه ارگ یا قلعه نظامی قد برافراشته و اطراف آن را بناهایی که غالباً مقبره یا مسجد میباشد احاطه کرده است. حال اگر تصور کنیم که

تمام این ساختمانها بوسیله باغهای پر درخت انبوهی از هم مجزا میشود آنوقت تا حدی ضعیف وضعیت سمرقند در نظر ما مجسم خواهد شد. بلی تا حدی ضعیف و بسیار تقریبی برای اینکه آن ضرب المثل فارسی بخاطر آمد که میگوید «شنیدن کی بود مانند دیدن<sup>۱</sup>» متأسفانه و بناچار باید اضافه کنم آن اثری که شهر از خارج در ذهن ایجاد کرده بود هر چه نزدیکتر میشدیم رو بضعف میگذاشت و موقعی که وارد شدیم بکلی زائل گردید، وقتی موضوع مربوط بشهری مانند سمرقند باشد که رسیدن بآن این اندازه مشکل و مستلزم اینهمه فداکاری است یأس و ناامیدی انسان صدچندان میشود. موقعی که از دروازه بخارا وارد میشدیم و برای رسیدن بمحلات مسکون مجبور بودیم از قسمت اعظم یک قبرستان عبور کنیم بیادشعری افتادم که در ایران شنیده بودم «سمرقند کانون مرکزی روی کره است<sup>۲</sup>» و با وجود اشتیاقی که باین شهر داشتم بی اختیار با صدای بلند زدم زیر خنده. ابتدا در نزدیکی بازار به کاروانسرای وارد شدیم که حاجیها مجاناً در آن پذیرفته میشوند. ولی از همان شب اول مارا بیک منزل خصوصی که آنطرف کاروانسرا و نزدیک مقبره تیمور واقع است راهنمایی کردند. زمانی تعجب و خوشحالی من به منتها درجه رسید که فهمیدم مهماندارما یکی از افسران امیر و ما مور مخصوص حفاظت قصر سمرقند میباشد.

مراجعت همایونی پس از اردو کشی فاتحانه خفند برای آتیه نزدیکی اعلام شده بود. رفقا بخاطر من حاضر شدند صبر کنند تا من با میر معرفی شوم و بتوانم ترتیب سفر مراجعتم را با بعضی حاجی‌هایی که از آنجا میگذشتند بدهم. درین فاصله وقت خود را صرف بازدید بناهای باستانی شهر می‌کردم. درین خصوص با وجود ظاهر فلاکت بارش با هیچ یک از شهرهای آسیای میانه قابل مقایسه نمیشد.

طبیعی است که بعنوان یک کنفر حاجی مجبور بودم اول از شخصیت‌های مقدس

۱ - مطابق عبارت متن . ۲ - سمرقند سیقل روی زمین است ( کلمه سیقل درست خوانده نمی‌شود ) .

شروع کنم. ولی چون در اینجا آنچه که از نقطه نظر تاریخی ممکن است جالب باشد به بعضی از افسانه های مذهبی ارتباط کامل دارد، لذا من از مطالعه آن استفاده کرده لذت میبردم. درین شهری که من مشغول تفحصات هستم صدها اماکن زیارتی وجود دارد ولی من فقط بشرح آنچه که قابل ملاحظه تر است میپردازم:

۱- حضرت شاه زنده (قصر تابستانی تیمور)

نام حقیقی شاه زنده کاظم ابن عباس است. میگویند او یکنفر قریشی بوده و چون در بین اعراب اول کسی است که اسلام را وارد سمرقند کرده است لذا در اینجا شهرت فوق العاده دارد. مزارش در خارج شهر، در سمت شمال غربی و نزدیک بارو و عمارتی است که مقر تابستانی تیمور بزرگ بوده است! این قصر هنوز آثارشکوه باستانی خود را حفظ کرده است. تمام ساختمانهای آن روی يك بلندی بنا شده است و برای رسیدن بآن باید از چهل پله مرمر نسبتاً وسیع بالا رفت، وقتی بیلا رسیدید شمارا بيك کلاه فرنگی واقع در انتهای يك باغ کوچک هدایت میکنند. آنجا پس از عبور از چندین دالان تنگ بتالار وسیعی وارد میشوید و پس از آن بوسیله راهرو تاریکی به مزار آنحضرت که در تاریکی دست کمی از راهرو ندارد واصل میگردد. بغیر از تالاری که شرح دادم چندین تالار دیگر هم وجود دارد که کاشی-کاری و فرش شبیه بخاتم آن طوری براق و شفاف است که گوئی دیروز از زیر دست کارگر بیرون آمده است!

رسم این بود که در هر عمارتی که وارد میشدیم دور کعت<sup>۱</sup> نماز (سلام باخم کردن زانو) بگزاریم. موقعی که مرا بتالاری که با سنگ مرمر فرش شده است هدایت کردند پاهایم داشت دیگر دردمیگرفت، درینجاسه بیرق و يك شمشیر قدیمی و يك زره از آثار مقدس امیر مشهور وجود داشت که برای بوسیدن بمعرضه کردند.

با وجود اینکه در اصالت این اشیاء در ته قلمب سخت تردید داشتم معذلتك خود ورققایم از اداء این احترام امتناع نورزیدیم. از بعضی اشیاء مقدس دیگر هم (شمشیر و زره و قرآن و غیره) بامن صحبت کردند ولی اجازه دیدن آن راندادند. امیر فعلی در مقابل این عمارت مدرسه کوچکی بنا کرده که بی شباهت بطویلۀ قصر نیست.

#### ۴ - مسجد تیمور

این مسجد در وسط شهر واقع است: ابعاد و تزئینات و کاشی کاری آن مسجد شاه اصفهان را که بامر شاه عباس ثانی ساخته شده است، بخاطر میآورد ولی از حیث گنبد باهم تفاوت دارند. گنبد اینجا بشکل خر بوزه ساخته شده و بکلی با معماری ایران مغایرت دارد. آیاتی که از قرآن استخراج گردیده است با خط ثلث نوشته شده و رویش را طلا گرفته اند، و بعد از خطوط مسجد خرابۀ سلطانیۀ خطوطی باین زیبایی ندیده ام.

#### ۳- ارگ (قلعه و تالار بارعام تیمور)

برای رسیدن بقلعه باید از دامنه نسبتاً شیب داری بالا رفت. مجموع ساختمانها عبارت از دو قسمت مشخص است که یکی از آنها در واقع پوشش دیگری محسوب میشود و مرکب از منزلهای خصوصی میباشد. دومی منحصرأ اختصاص بامیر و پذیرائیهای رسمی اودارد. برای من از شگفتی های قصر خیلی تعریف کرده بودند ولی در حقیقت بنای عامیانه ای بیش نیست و بیش از یک قرن از عمر آن نمیگذرد. خلاصه هیچ چیز جالب توجهی در آن وجود ندارد. ابتداء عمارات مسکونی امیر و آئینه خانه را بمن نشان دادند و آن اطافی است که تمام دیوارهایش از تکه های کوچک آئینه پوشیده شده و معروف است که یکی از عجایب دنیا میباشد. بنظر من آن محلی را که «تالار تیمور» یا تالار بارعام تیمور مینامند از اینجا خیلی بیشتر جالب توجه میباشد. تالار تیمور حیاط باریکی است که از يك قسم رواق یا پیاده رو سر پوشیده احاطه

شده است. درست مقابل باربافتگان «كك تاش» معروف «سنگ سبز» که تیمور آن را پلکان تخت خود کرده بود قرار دارد. رعایا و وزیرستان که از اطراف و اکناف دنیا برای اظهار انقیاد و تقدیم احترامات پیشگاه آن پادشاه خوفناک میآمدند، از روی سلسله مراتب دور این سنگ حلقه میزدند، در عرصه میدان مرکزی سه نفر مأمور سواره حاضر بخدمت میایستادند تا او امر پادشاه فاتح را فوراً با نظرف تالار برسانند. چون «سنگ سبز» چهارپاونیم ارتفاع دارد لذا در موقعی که امیر بخواهد بالا برود بعضی از مجوسین که دارای نسب عالی هستند بجای چهارپایه یا پله پائینی مورد استفاده قرار میگیرند. اگر بخواهیم روایات عجیبی را که در افواه میگردد قبول کنیم این سنگ عظیم (ده پا طول و چهار پا عرض و ارتفاعی که فوقاً ذکر شد) را از «بروس<sup>۱</sup>» باینجا آورده اند. درست راست «كك تاش» يك تخته آهن بیضی شکل و برجسته که شباهت بيك نصفه نارگیل دارد بدیوار محکم نصب گردیده و کتیبه ای بزبان عربی و خط کوفی روی آن حك شده است، میگویند آنرا از خزانه سلطان بایزید ایلدرم ربوده اند و یکی از خلفا بعنوان تعویذ و طلسم از آن استفاده میکرده است. در عقب سنگ دو فرمان هم بخط دیوانی یکی متعلق بسطان محمود دیگری از سلطان عبدالمجید روی دیوار آویخته شده بود. این فرمان بعنوان امیر سعیدو امیر نصرالله از قسطنطنیه ارسال شده و در هر دوی آنها عبارت «رخست نماز» (اجازه رسمی نماز گزاردن<sup>۲</sup>) و اعطاء شغل «رئیس» (نگهبان مذهب) که امیرهای سابق بعنوان رقم امتیاز و لقب افتخاری درخواست میکردند قید گردیده است ولی امراء اکنون در موقع جلوس بتخت سلطنت فقط با اداء احترام به «كك تاش» اکتفا میکنند.

۱- Brousse پایتخت قدیم امپراطوری عثمانی. ۲- یعنی اجازه خواندن نماز جمعه که هیچ فردی بدون اجازه خلیفه یا جانشین او جرأت اقدام آنرا ندارد.

این سنگ مقدس مورد استعمال رسمی دیگری ندارد. ولی حاجیه های مؤمن آن را مقصد نهائی زیارت خود قرار داده اند و ذمه خود را زمانی بری میدانند که سه مرتبه فاتحه خوانده و سر خود را از روی خلوص بآن مالیده باشند. زیرا این همان سنگی است که در مقابل آن هر کلمه ای که از دهان پادشاه فاتح آنها بیرون میآمده، مانند امر قاطعی تا آخرین مرزهای آسیا انعکاس پیدا میکرده است. اهالی سمرقند طوری از تیمور صحبت میکنند مثل اینکه خبر مرگش تازه از «اترار» رسیده باشد و چون مرا عثمانلو میدانند مکرر از من سؤال کرده اند که در موقع دیدن قبر پادشاهی که چنین شکست سختی بسطان عثمانی وارد آورده است چه احساساتی بمن دست داده است.

#### ۴ - «ثربت تیمور» (مقبره تیمور)

این آرامگاه که در جنوب غربی برپاشده است عبارت از نقطه ایست محصور که يك گنبد مجلل بر فراز آن ساخته شده است. در بدنه دیوار خارجی آن سردر مرتفعی بشکل طاق ضریبی بنا گردیده است و دو گنبد کوچکتر که عیناً از روی اولی تقلید شده در دو طرف آن برپاشده است فضای بین دیوار و بقعه را درختکاری کرده اند و اگر قدری بهتر از آن مواظبت میشد جای باغرا میگرفت. در ورودی بقعه درست غرب واقع و نمای آن بر طبق قانون روجنوب (قبله) میباشد. انسان در موقع ورود به دهلیزی بر میخورد که مستقیماً بخود مرز ارمنتهی میشود. شکل آن هشت گوش و قطرش در حدود ده قدم کوچک میباشد. در وسط یعنی درست مطابق زیر گنبد آنجا که صدر خوانده میشود، دو قبر پهلو پهلو دیده میشود که سر آنها بسمت مکه قرار داده شده است. روی یکی از آنها سنگ سبز تیره بسیار قشنگی بعرض دوونیم و طول ده و پنج و

قطر ده انگشت کار گذاشته‌اند. این سنگ را که دوتکه<sup>۱</sup> است از پهناروی قبر تیمور خوابانده‌اند. دومی که از سنگ سیاه و بهمان درازی ولی کمی عریض تر است قبر «میرسیدبرکه» معلم روحانی تیمور است که آن امیر مشهور از نظر حقیقت‌سناسی خواسته است تا در جوار او مدفونش سازند. دور تا دور سنگهای کوچک و بزرگ دیگری متعلق بزنها و نوادها و نتیجه‌های آن مرد بزرگ وجود دارد. ولی اگر اشتباه نکرده باشم تصور میکنم آنها را بعداً از نقاط مختلف شهر با تاجا انتقال داده‌اند. خطوط روی آن سنگها یافارسی است یا عربی و در هیچکدام ذکر القاب و عناوین نشده است و حتی سنگ خود امیر هم بسیار ساده نوشته شده ولی نام خانوادگی «گورکان» در هیچکدام از قلم نیفتاده است.

در داخله بقعه روی یک زمینه لاجوردی نقوش شاخ و برگ مانندی از مرمر سفید که بعضی نقاط آن مطلاً میباشد بطوری زیبا و برجسته ساخته شده است که حکایت از نوق و سلیقه یک صنعتگر واقعی مینماید و ما را یاد داخل مقبره «معصومه فاطمه» که در ایران در شهر قم<sup>۲</sup> دیدم میاندازد. ولی در عین حال که این یکی مملو از زینت آلات است آن دیگری از لحاظ سادگی با عظمت خود دارای برتری بارزی میباشد در انتهای قبرها دو عدد رحل<sup>۳</sup> قرار داده‌اند که مالاها بنوبه شب و روز روی آن قرآن میخوانند. مخارج «تربت» از محل «وقف» تأمین میشود. چه این مالاها و چه

۱- برای این موقعیت خاص دلائل بسیاری ذکر می‌کنند. بعضی می‌گویند نادر شاه فاتح این سنگ را خواسته است ولی در راه شکسته بود. بعضی دیگر عقیده دارند که از ابتدا دو قسمت بوده و یک شاهزاده خانم چینی (مغول) آنرا فرستاده است.

۲- یکی از خواهرهای امام رضا پس از اصرار زیاد بالاخره موفق شد از مأمون خلیفه اجازه دیدن برادر خود را که آن زمان بطوس (مشهد) تبعید شده بود بگیرد. ولی در بین راه فوت کرد و مرقش زیارتگاه ایرانیان است و بیشتر از همه باو احترام می‌گذارند.

۳- میز مایلی است که دو خانه دارد و در مشرق زمین کتب مقدس را روی آن می‌گذارند.

«متولپها» (نظار) از میان تاتارهای «نگائی» انتخاب میشوند و این بر حسب وصیت امیر است که دستور داده است امور مربوط بچسبش را باین نژاد که علاوه بر همه چیز خیلی باو فاهستند بسپارند از بازرگ آرامگاه دیدن کردم و مجبور شدم تمام روز را نزد او بمانم. مشارالیه منت زیادی بر من گذاشته اجازه داد قبر حقیقی را که اگر حرف او را باور کنیم دیدنش برای اشخاص محلی بندرت میسر میشود، تماشا کنم. از پلکان طویل باریکی که در عقب مدخل واقع است پائین رفتیم. یکر است بمدفنی رسیدیم که از حیث ابعاد با بقعه بالایکسان و دارای نقوشی همانند آن بود قبرها هم درست بترتیبی که در بالا مشاهده شد پهلوئی هم قرار داشت فقط عدّه آنها شاید بآن اندازه نباشد. بطوری که اطمینان میدادند ثروت هنگفتی در قبر تیمور مدفون میباشد ولی این مطلب باور کردنی بنظر نمی‌آید زیرا مخالف با شرع است. قرآنی با قطع دوررقی که روی پوست آهو نوشته شده بود، بالای رحلی شبیه به آنچه قبلاً ذکر شد قرار داشت. بارها از منابع موثق شنیده بودم که این نسخه بخط عثمان خلیفه ثانی و منشی محمد میباشد.

معروف است که تیمور آن را از خزانه سلطان بایزید ربوده و از «بروسه» به پایتخت خود منتقل کرده است. این امانت قیمتی را از انظار مخفی نگاه میدارند زیرا اگر بوجود چنین چیزی نایابی در نزد سلطان بخارا پی ببرند ممکن است سایر سلاطین کشورهای بزرگ اسلامی به آن طمع نمایند. در مقابل «تربت» در دیدگاه عموم، کتیبه‌ای با خط سفید روی زمینه آبی به این شرح: عمل الفقیر عبدالله بن محمد - الاصفهانی «این است عمل عبدالله فقیر پسر محمد اهل اصفهان» نوشته شده است و من بهیچوجه نتوانستم تاریخ صحیحی برای آن تعیین کنم.

تقریباً صدقم دورتر از این ساختمان گنبد دیگری وجود دارد که ساده‌تر نباشد ولی از حیث قدمت دارای اهمیت است و یکی از زنان سوگلی تیمور که

خود از مقدمات بشمار می‌آید در زیر آن مدفون است. در یکی از جناح‌های گنبد نوعی کلاف آویزان است که می‌گویند «موی سعادت» (موی محاسن بیغمبر) را در بردارد و از برکت آن سالیان دراز است که این ساختمان ترك خورده و پر شکاف از انهدام کامل و فروریختن محفوظ مانده است.

#### ۵-مدارس

بعضی از آنها هنوز مسکونی می‌باشد. بقیه متروک و بزودی چیزی جز مستی خرابه از آنها باقی نخواهد ماند. از جمله مدارس که با مواظبت بیشتری نگاهداری میشود مدرسه «شیردار» و مدرسه «طلاکاری» را میتوان نام برد که هر دو در حقیقت پس از دوران تیمور ساخته شده است.

مدرسه اخیر نام با مسامی خود را مدیون طلاکارهای بی اندازه ایست که زینت افزای آن گردیده است. تاریخ بنای آن ۱۰۲۸ هـ. (۱۶۱۸ م.) میباشد و توسط یکنفر کالموک بنام «یلنک تش» که بدین اسلام مشرف شده بود ساخته شده است. حقیقتاً هم آن قسمت از بنا که به خانقاه معروف است بقدری با تجمل زینت شده است که به جز داخل مرقد امام رضا جای دیگر را نمیتوان بر آن رجحان داد. روبروی این دو مدرسه، مدرسه «میرزا الخ بیگ» دیده میشود که به سال ۸۲۸ هـ. (۱۴۳۴ م.) توسط نواده هم اسم پرافتخار خود یعنی تیمور که فوق مفرطی در ستاره شناسی داشت برپا گردیده است. ولی از سال ۱۱۱۳ هـ. (۱۷۰۱ م.) طوری خرابی به آن راه یافت که با اصطلاح مورخ در حجره‌هایش بجای طلاب جغد آشیان کرده و بجای پرده ابریشمی به درهایش عنکبوت تار تنیده بود، در همین ساختمان بود که بنای رصد خانه معروف جهان را در سال ۸۳۲ هـ. (۱۴۴۰ م.) تحت سرپرستی سه نفر از دانشمندان بزرگ موسوم به غیاث الدین جمشید و معین کاشانی و صلاح الدین بغدادی از آل بنی اسرائیل آغاز کردند ولی اتمام آن فقط در زمان علی قوشچی انجام پذیرفت.

این دومین و درعین حال آخرین مؤسسه نوع خود بود که در آسیای میانه برپا گردید. اولی در زمان هلاکو توسط نجم الدین که از حیث تبحر زبان تخصصی و عام بود در مراغه بنا گردیده بود. منظره آن را بمن نشان دادند ولی بزحمت توانستم فقط آثار چند دیوار آن را تشخیص بدهم.

این سه مدرسه دور میدان عمده یاریگستان سمرقند واقعند. راست است که این محل از میدان بخارا کوچکتر است ولی عده که ها و جمعیت انبوه و پر سروصدای آن بهمان اندازه می‌باشد. بفاصله کمی از آنجا در نزدیکی دروازه بخارا خرابه‌های قابل ملاحظه مدرسه «خانم» دیده میشود که يك شاهزاده خانم چینی همسر تیمور بخرچ خود برپا کرده و معلوم است در زمان خود بسیار باشکوه و زیبا بوده است. اطمینان میدهند که بالغ بر هزار طلبه در آن سکنی داشته که هر يك از محل وقف با اندازه کفاف زندگانی خود در حدود صد تیل (۱۳۰۰ فرانک) در سال دریافت میداشته‌اند. این رقم را میتوان از جمله اغراق و کرافه گوئی شرقی به شمار آورد ولی منکر بدیهیات نمیتوان شد که سه دیوار و نمای (پیش طاق) آن که هنوز سرپا باقی مانده است در گذشته دارای چه شکوه و جلالی بوده است. مخصوصاً پیش طاق که بر جهاوس در آن ممکن است بعنوان نمونه معماری تلقی شود و فرش آن که از آجرهای رنگین بشیوه خاتم کاری پهلوی یکدیگر کار گذاشته شده از حیث زیبایی بنظم بی نظیر آمد. بقدری محکم سیمان کاری شده است که بازحمت بسیار توانستم جام يك گل را از جابکنم و آنها نه بطور کامل بلکه فقط قسمت مرکزی و سه برگ آن را که روی هم تاخورد بود. با آنکه عمل تخریب بشدت کار خود را کرده است معذک در داخل ساختمانها یعنی در همانجا که الان ارا بهای کرایه‌ای از آنجا به «خقند» و «قارشی» میروند، توانستیم مسجد و «رحل» عظیمش را که می‌گویند خاصیت معجزه آمیز دارد مشاهده کنیم و برای اینکه این کوه آجر و سنگ مرمر

که امروز گرفتار کلنگ و دیلم دشمنان هنراست بکلی از میان بروداهالی سمرقند تا دویا سه قرن دیگر کار خواهند داشت.

بغیر از ساختمانهایی که به ترتیب شرح دادم در گوشه و کنار برجها و کنبه‌های دیگری هم که از آثار ادوار گذشته است به چشم میخورد. پس از تفحصات کامل و صرف زحمات فوق العاده بالاخره موفق نشدم کوچکترین اثری از کتابخانه یونانی - ارمنی که بنا بر روایات معتبر تمام دنیا، تیمور فاتح به سمرقند آورده بود بدست بیاورم. بدون اینکه تردیدی به دل راه دهم میگویم که این افسانه از وطنپرستی فوق العاده يك کشیش ارمنی بنام «هاجاتور» سرچشمه میگیرد. این شخص که از کابل به سمرقند آمده بود ادعا داشت که درین شهر کتابهای ضخیمی به قطع دوورقی کشف کرده که (مانند کتابهای فاوست) دارای زنجیرهای سنگین بوده و آنها را در اعماق این برجها که هیچ مسلمانان از ترس اجنه جرأت پا گذاشتن به داخل آنرا نداشته است مخفی کرده بودند. یکنفر دانشمند فرانسوی بعداً این خبر تاریخی مشکوک را بدست آورده در کتاب خود موسوم به «تاریخ ارمنه» وارد کرد. و چون ما اروپائیان هم مانند شرقی‌ها از داستانهای آمیخته به اسرار لذت میبریم بعضی از باستان شناسان به آسانی قبول کردند که آن فاتح آسیائی دو سه هزار قاطر که بارشان نسخ خطی یونانی - ارمنی بوده بمنظور آشنا کردن تاتارها به زبان و تاریخ خارجی از صدمنزل راه به پایتخت خود فرستاده است.

اما من شخصاً نمیتوانم وجود این کتابخانه افسانه آمیز را قبول کنم، و همچنین با کسانی که ساختن بناهای یادبود سمرقند را منتسب به چینی‌ها میدانند جداً مخالفم. راست است که مرزهای سیاسی چین با این شهر بش از ده روز فاصله ندارد ولی برای رسیدن به چین واقعی شش برابر این وقت لازم است. و اگر کسی بداند که امپراطوری آسمانی با چه شدتی حدفاصل بین خود و کشورهای دیگر را

حفظ میکند و همچنین حس جدائی طلبی مسلمانان حقیقی را هم در نظر بگیرد، آنوقت خواهد فهمید که این دولت با وجود اینکه هم مرز هستند هیچ چیز مشترک نمیتوانند داشته باشند. کتیبه‌ای که در جلو خان قبر تیمور کار گذاشته شده است و همچنین سایر انبیه سمرقند که از حیث سبک و تزیینات معماری کم و بیش شبیه به آن هستند، بطور وضوح نشان میدهد که کار ایرانی میباشند. بعلاوه وقتی آنها را با بناهای عمومی هرات و مشهد و اصفهان مقایسه کنند این مطلب به خوبی تحقق پیدا میکند.

دیگر صحبت از سمرقند قدیم و خاطره‌های تاریخی آن کافی بنظر میرسد. شهر جدید که دیوارهای آن از حصار قدیم بیش از نیم فرسخ رو به داخل شهر جلو آمده است دارای شش دروازه و چند بازار است که احتمال دارد از بقایای شهر قدیم باشد. درین بازارها انواع اشیاء چرمی و زینهای چوبی که جلای آن موجب حیرت کارگران اروپائی ما میشود با وجود شهرت بسیاری که دارد بقیمت بسیار ارزان بفروش میرسد. در مدت اقامت من در پایتخت تیمور خیابانها و اماکن عمومی مملو از جمعیت بود و علت اصلی این ازدحام فوق العاده را شاید بتوان مراجعت دستجات قشونی دانست و الا جمعیت عادی شهر تصور نمیکنم از پانزده تا بیست هزار نفر که دو ثلث آن از يك و بقیه تاجیک میباشد تجاوز کند. امیر که بطور کلی در بخارا سکنی دارد سالی دوسه ماه از تابستان را مرتباً در سمرقند میگذراند. این شهر که موقعیتش از پایتخت قدری مرتفع تر است از حیث آب و هوا هم مزایائی دارد. گرمای طاقت - فرسای بخارا در اینجا نسبتاً تخفیف پیدا میکند ولی راجع بآب با آنکه آنرا تالی

۱- ممکن است این حصار مخروبه حدود حومه شهر بوده باشد. اتفاقاً کلاویجو R. g de clavijo که در ۱۴۴۳ جزو سفارتی نزد تیمور رفته بود اطلاع میدهد (ترجمه C.R. Markham صفحه ۱۶۲) که قلعه در انتهای شهر واقع است. اتفاقاً امروز هم وضعیت همان است بنا بر این فاصله بین حصار خرابه و محوطه فعلی احتمال دارد مسکون بوده بدون اینکه جزو شهر واقعی باشد.

«آب حیات» (مائدة بهشتی) واقعی بمن معرفی کرده بودند معذلك بنظم باعلی درجه بد آمد.

ارزش دارد از «ده‌بید» (ده‌درخت‌بید) بواسطه تفریحاتی که دارد سخنی چند گفته شود زیر ادرعین حال که مکان زیارتی است و تفریحگاه هم میباشد فاصله آن تا سمرقند نیم فرسخ و در آن طرف ساحل رود زرفشان واقع است. اهالی آن عبارتند از اعقاب «مخدوم اعظم» که در سال ۹۴۹ هـ (۱۵۴۲ م) وفات کرده و در این محل دفن میباشد. خانقاه بسیار زیبایی در آنجا وجود دارد که زوار را با کمال صمیمیت در آن پذیرائی میکنند.

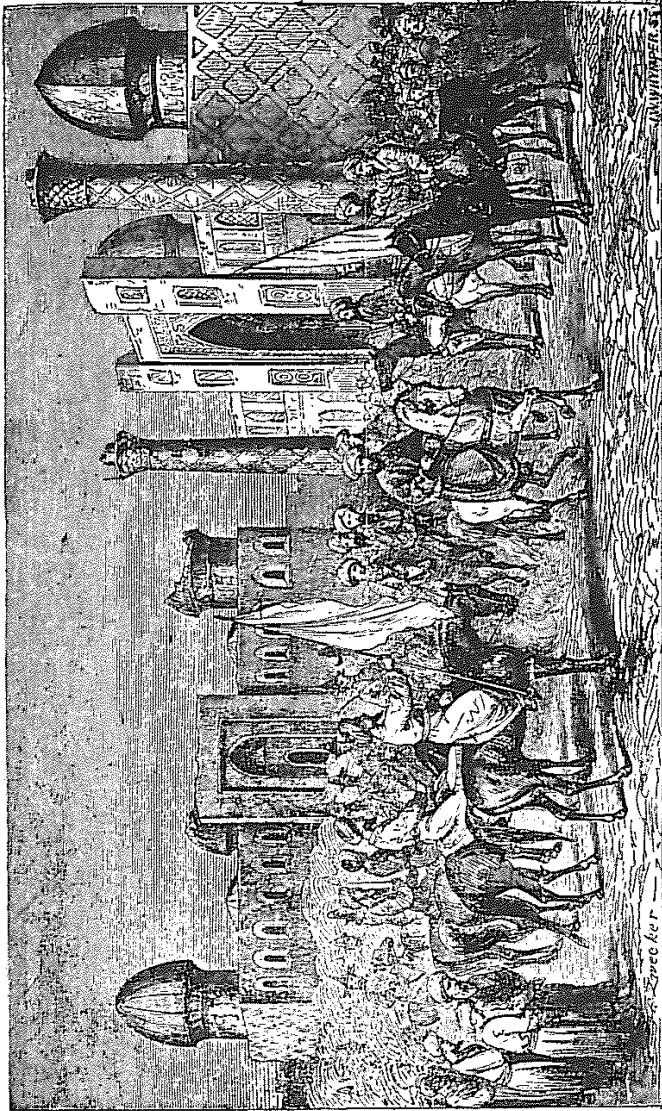
ده بید از سمرقند مرتفع تر است و معذلك با کمال تعجب در وسط ماه اوت در آنجا توت خوردم. حتی در وسط ظهر هم در خیابان بزرگی که در سال ۱۶۳۲ به امر «نصر دیوان بیگی» درختکاری و به آن حضرت کهن‌کرش گذشت اهداء شده است پناهگاهی در مقابل کر ما پیدا کردم. در راه ده بید محل «باغ چناران» معروف را بمن نشان دادند. جای خود قصر بواسطه وجود چند دیوار خرابه هنوز معلوم است ولی از درختها کوچکترین اثری بر جای نمانده است.

بدون اینکه لازم باشد مانند یک فرد آسیای میانه غلو بکنیم و وقتی که صحبت از خرابه های عظیم میشود بگوئیم «سمرقند مانند بهشت است<sup>۱</sup>». معذلك باید حق بدهیم و تصدیق کنیم که این پایتخت قدیمی از لحاظ موقعیت و وفور نباتات، شهر های دیگر تر کستان را تحت الشعاع قرار داده است. اهالی بومی عقیده دارند که «خقند» و «نمنگان» از آن برتری دارند ولی یکنفر خارجی که فرصت این قضاوت را شخصاً پیدا نکرده نمیتواند این تاج افتخار را ولو استحقاق آنرا هم داشته باشند بر آنها بگذارد.

۱ - «سمرقند فردوس مانند»

پس از هشت روز توقف در سمرقند تصمیم آخری خود را گرفتم و آن این بود که از همان راهی که صحبتش بمیان آمد مراجعت کنم. حاجی بسال آرزو داشت مرا با خود تا «آق‌سو» ببرد و خیال داشت از آنجا یا از طریق «یارقند» و «تبت» و «کشمیر» به مکه روانه‌ام کند. یا اگر موقعیت اجازه میداد از راه «کمول» به «بیجنیک» (پکن) اعزام نماید ولی حاجی صالح با این نقشه مخالفت میورزید و با عدم وسائل کافی که دست بگریبان آن بودم این راه را فوق العاده طولانی میدانست و میگفت: ممکن است شما تا آق‌سو و حتی کمول هم پیش بروید زیرا تا آنجا بین مسلمانان و برادران دینی که محترم شمردن یک درویش رومی را فریضه خود میدانند بسر خواهید برد. ولی از آنجا بیعد جز کفار سیه‌دل چیزی نخواهید دید و بفرض اینکه مانع راه هم نشوند مسلمان کمکی هم بشما نخواهند کرد. در راه تبت محتمل است رفقای سفری پیدا کنید که از کشگرو یارقند بیایند ولی من مسئولیت قبول نمیکنم که با اوضاع فعلی شمارا به خقند راهنمایی کنم زیرا پس از پایان جنگ هرج و مرج بزرگی در آنجا حکمفرما میباشد. از طرفی خقند راهم لازم است ببینید. درین صورت هر موقعی که اوضاع آرام شد مراجعت کنید و اما فعلاً بهتر است از راه هرات بادوستانی که بشما معرفی خواهم کرد به تهران رهسپار شوید. با اینکه این استدالات رفیق نازنینم فوق العاده منطقی مینمود معذلك با جدالی درونی دست بگریبان بودم که خیلی دیر به پایان رسید. با خود فکر میکردم یک مسافرت از راه خشکی تا پکن و عبور از سر زمینهای قدیمی تاتارها و قیرقیزها و کالموک‌ها و مغول‌ها و چینی‌ها یعنی عبور از نقاطی که حتی خودمار کوپولو هم جرأت نداشت خود را بخطر بیندازد باید بسیار فریبنده باشد. ولی عقل نصایح معتدل‌تری میداد و میگفت فعلاً تا همین جا کافی است. و وقتی کارهایی را که کرده بودم و کشورهایی را که از آن عبور نموده و مسافاتی را که در راههای ناشناس پیموده بودم از مد

نظر میگذراندم باخود میگفتم حیف نیست تجربیاتی را که در نتیجه این همه اقدامات خطرناک ولو هر اندازه ناقابل هم باشد ذخیره کرده‌ام برایگان بدهم! من بیش از سی و یک سال ندارم و بلیاتی که فقط دست تقدیر مرا در مقابل آن حفظ کرده ممکن است هر آن مجدداً در کمینم باشد پس مسلماً بهتر است از همین جا برگردم. حاجی بلال ازین بزدلی باخنده ملامتم میکرد و نمیدانم خواننده اروپائی هم مرا به ضعف نفس متهم خواهد کرد یا نه. ولی در نتیجه یک زندگانی پر از حادثه بفکر این ضرب المثل عاقلانه ترك اقدام که میگوید «تخم مرغ امروز بهتر از مرغ فردا است» و من همین را نصب العین خود قرار میدهم. با کمال جدیت مشغول تدارك وسائل حرکت بودم که امیر فاتحانه وارد شد و چون این خبر را سه روز قبل منتشر کرده بودند لذا عذر زیادی از مردم کنجکاو به ریگستان هجوم آوردند. ولی تشریفات ورود چندان عالی نبود. پیشاپیش دسته نفر بآوردست سر باز در حرکت بودند که چون خلعت چرمی روی لباس بخارائی خود بر تن داشتند کم و بیش میشد آنها را یکدسته منظم خوانند. بفاصله زیادی پشت سر آنها دستجات مختلف با نظم و ترتیب و بیرق و سنج پیش میآمدند. بنظر من امیر مظفرالدین و همراهانش که همه از مأمورین عالیرتبه بودند با عمامه‌های سفید و دامن‌های ابریشمی که گوئی تمام رنگهای قوس و قزح در آن بملاقات یکدیگر شتافته‌اند به یک عده زن که در «ایرای» بخت النصر بازی میکردند بیشتر شباهت داشتند تا به یک اسواران حقیقی از جنگجویان تاتار. در باره خدمه دربار از قبیل پیشخدمت و غیره که بعضی از آنها عصای سفید و برخی تبرزین‌های بلند در دست داشتند نیز همین تشبیه صادق است. بجز عده معتنا بهی قیچاق که بعنوان من تبع در حرکت بودند و چه از حیث قیافه مغولی و چه از بابت سلاح عجیب و غریبشان که عبارت از تیر و کمان و سپر بود نظر را به خود جلب میکردند هیچ چیز دیگر این گروه انسان را بیاد تر کستان نمیانداخت.



ورود امیر مظفرالدین



امیر رسماً اعلام کرده بود که روز ورودش جشن ملی خواهد بود. بنابراین دیگ های بسیار بزرگی را مصادره کرده به ریگستان آورده بودند این دیگها نظیر همانهایی است که درین جا پلوسلطنتی را در آن طبخ میکنند و هر کدام کنجایش یک کیسه برنج و سه گوسفند قطعه شده و یک روغن داغ کن پیه (که در اروپا پنچ لیور شمع با آن میتوان ساخت) و یک کیسه کوچک هویج را دارد. تمام اینها را برای جوشیدن یا اگر بهتر بگوئیم برای تخمیر شدن روی آتش ملایمی میگذارند. چای هم بدلتخواه وجود داشت بطوریکه خوردنی و آشامیدنی پا به پای هم پیش میرفت و وقفه ای در کار نبود.

فردای آن روز مقرر بود یک «عرض» (بارعام) تشکیل شود. خواستم اغتنام فرصت کرده تحت هدایت و سرپرستی دوستانم به امیر معرفی شوم ولی با کمال تعجب دیدم ما را در همان آستان قصر متوقف ساختند و یک نفر «محرم» به ما اطلاع داد که اعلیحضرت مایل است مرا جداگانه ملاقات کند. این خبر بمنزله ضربه ای برای من و فال بدی برای دیگران بود معذک دنبال محرم را گرفته پس از یکساعت انتظار داخل عمارتی شدم که چند روز قبل هم مجال دیدن آنرا کرده بودم. امیر روی یک تشک یا مخده ماهوتی قرمز رنگ در میان مقدار زیادی کتب و نسخ خطی جلوس کرده بود. بدون اینکه لحظه ای خون سردی خود را از دست بدهم سوره ای از قرآن را آغاز کرده با دعای معمولی که برای موفقیت پادشاه میخوانند ختم کردم. و پس از اداء کلمه آمین که خود سلطان هم آن را با من تکرار کرد بدون اینکه با کوچکترین اشاره یا حرف مرا دعوت کرده باشد پهلوی آن پادشاه بر زمین نشستم. این حرکت جسورانه که با هیئت اتخاذی من کاملاً وفق میداد بهیچوجه مخالف میل او نشد. من که مدتها است عادت کرده ام خجالت نکشم با اطمینان کامل تحمل نگاه خیره او را که بمن دوخته بود کردم. شاید هم عمداً اینطور نگاه